

دیوان کهنه ی حافظ

انتشارات فرهنگ ایران زمین

---

سلسله متون و تحقیقات

زیر نظر ابرج افشار

شماره ۱۳



---

تهران - ۱۳۴۸

# دیوان کمرہ حسنہ حافظ

## داداشت

در سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶ هفته‌ای یکی دو بار در خدمت فضیلاى ارجمند آقایان محمدتقی مدرس رضوی، جعفر سلطان القرآنی، محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر اصغر مهدوی و مرحوم دکتر مهدی بیانی کتابهای خطی را که برای فروش به کتابخانه مجلس شورای ملی عرضه می‌شد بررسی می‌کردیم و خریدن آن نسخه‌هایی که مزیت داشت و شایسته نگاهبانی بود با سنجش علمی و ارزشیابی دقیق توصیه می‌شد.

در یکی از روزهای پائیز ۱۳۴۶ که دکتر اصغر مهدوی و محمدتقی دانش‌پژوه از جمع‌مان آمده بودند، آقای رحیم رحیمی کتابدار دلسوز و مطلع قسمت نسخ خطی آن کتابخانه که ارادت بدورا بیش از بیست سال در نهانخانه دل خویش نهفته‌ام

نسخه خطی اوراق شده مشوشی را به ما نمود . این نسخه، دیوان  
سلیمان ساوجی بود و در حاشیه اش غزلیات حافظ . چون قدیمی  
بود توجه مرا جلب کرد .

شیوه خط آن به قلم آهنین ، کهنگی کاغذ ، اسلوب  
جدول بندی و بالجمله تزیینات دیگر همه حکایت از آن  
داشت که کتابت نسخه از اوایل قرن نهم و به احتمال قوی مربوط  
به بیست سال اول آن قرن است . آقای رحیمی در قیاس با  
نسخی ازین دست که در مجلس شورای ملی چند تائی دارند  
نسخه را کمی قدیمی تر دانست . من به او گفتم با داشتن معیارهای  
مورد اعتمادی که درین بیست سال اخیر در باب شناخت اشعار  
حافظ با کوششهای مجیبی مینوی و دکتر پرویز نائل محاملری به دست  
آمده است تشخیص اصالت اشعار و تخمین قدمت نسخه  
دشوار نخواهد بود .

پس چند مورد خاص را یادداشت کردم و با یادداشتهای  
دکتر پرویز نائل محاملری و چاپ مختار او و آنچه از استاد مجیبی مینوی  
به یاد داشتم منجیدم و معتقد شدم که نسخه ای معتبر و نزدیک  
به عصر حافظ و قابل نشر است و اگر آن را به چاپ برسانم

مورد استفاده و مطابقت تمام کسانی خواهد بود که دیوان حافظ را به دید تحقیق می‌نگرند.<sup>۱</sup>

پس به لطف خانم فخری راستکار رئیس محترم کتابخانه مذکور عکسی تهیه و آنرا با نسخه چاپی قزوینی - غنی مقابله و آماده چاپ کردم. آقای ابراهیم رضائی با گشاده رویی پذیرفت که این دیوان کهنه حافظ را به سرمایه انتشارات ابن سینا به چاپ برساند و در سلسله انتشارات فرهنگ ایران زمین منتشر کند.

موقعی که چاپ کتاب شروع شد مجتبی مینوی در سفر علمی بود و دست من کوتاه تا در حلّ معضلات نسخه از همتش و محبتش و بصیرتش مددی بگیرم. چاپ نیمی بیشتر از کتاب که به اتمام رسید ایشان از سفر بازگشت و فرصتی شد که قریب یکصد صفحه اخیر دیوان را از نظر دقیق

۱ - آقای مجتبی مینوی بجز نسخه‌های معروف حافظ که در چاپ قزوینی و هراتی شده است چند نسخه قدیمی دیگر را جمع کرده اند و در صدد آنند که با اشتراك آقای دکتر پرویز تاتل خانلری چاپ منقح و انتقادی از دیوان نشر کنند. از نسخ قدیمی و معتبر که ایشان استفاده خواهند کرد نسخه‌های مورخ ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۴ و ۸۲۵ قابل ذکر است.



[illegible]



استاد بگذرانم . چون ایشان با تخصص مخصوص به خود  
نسخه را قابل اعتنا دانستند دلم در کار گرمتر و امیدم به مقبول  
و مطلوب واقع شدن نسخه بیشتر شد . نیز در فرصتی کوتاه  
قسمتی از اوراق چاپ شده را از نظر آقای دکتر پرویز نائل خالری  
گذرانیدم و ایشان هم به مهر و لطف و علقه در آن نگریستند .



نکته هایی چند که باید به اطلاع خوانندگان در مورد  
این چاپ برسد بدین شرح است :

• نسخه به خط نسخ و قلم آهنی است و در کتابت آن  
بعضی اغلاط و سهو القلمها دیده می شود .

• از قسمت انتهای دیوان حافظ این مجموعه خطی چند  
بیتی از قطعات و رباعیات افتاده است .

• چند ورق از میان نسخه افتادگی دارد و طبعاً بعضی  
از غزلها ناتمام مانده یا از آغاز آنها ابیاتی افتاده است . درین  
موارد الحاق و تصرفی نشد و در ذیل هر غزل به این نوع عیوب  
و سقطها اشاره شد .

« اساس مقابله من با چاپ معروف و معتبر قزوینی - غنی بوده است .

« متن نسخه را عیناً نقل کرده ام و اختلافات چاپ قزوینی - غنی را در حاشیه آورده ام .

« نسخه بلدطرا در زیر صفحه چنانکه اکنون مرسوم است ننوشتیم بلکه در هامش روی هر سطر به سنت دیرینه نسخه نویسان نقل کرده ام . تصویری کم زودتر ، آسانتر ، دلپذیر تر و چشم گیر تر مورد توجه خواننده واقع می شود .

« در موارد بسیار نادر که غلط بودن متن نسخه بسیار واضح و مسلم بود صحیح را از نسخه قزوینی گرفته و ضبط نسخه را در حاشیه با علامت «م» نقل کرده ام .

« اگر غزلی در چاپ قزوینی نبود متذکر شده ام ، برای نشان دادن نسخه بلدطرا به تفاریق به چاپهای حسین پژمان ، مسعود فرزاد ، ابوالقاسم انجوی اشاره شده است .

« از نقطه گذاری به شیوه امروزیها در دیوان شاعر قرن هشتم خودداری شد ، مگر در مواردی شاذ که ضرورت مبرم در بهتر خواندن شعر احساس شده باشد .

« رسم الخط نسخه كاملاً قابل تقلید نبود . جا گرفتن مصاریع و خوش شکلی آنها گاه مرا از روش مختارم دور کرد بطور مثال باینکه خواستار جدا نوشتن «می» و «به» بودم در بعضی از موارد خلاف آن هم مشاهده می شود .

« بجای یای کوچک همزه وار که در نسخ قدیم علامت یای نکره است «ای» را مرجع دانسته ام .

« به پس و پیشی ابیات مطلقاً اشاره ای نشده . ولی باید گفت که پس و پیشی ابیات در این نسخه بسیار قابل توجه است .

« بعضی مصاریع و کلمات که از قلم کاتب نسخه ساقط شده بود در میان [ ] به چاپ رسیده است .

« شماره گذاری غزلیات و قطعات الحاقی و از نو پسندۀ این کلمات است .

« خط مورّب بدین شکل / در کنار هر کلمه نشانی است برای توجه خواننده به نسخه بدخط و موارد اختلاف .

« دو جدول یکی به ترتیب الفبائی کلمات مصاریع و غزها و دیگر به ترتیب الفبائی قوافی و ردیفهای غزلیات برای یافتن ابیات و غزها تهیه و در انتهای دیوان چاپ شده است

\*\*\*

غنی دانم این نسخه چه نوع قبول خواهد افتاد ؟ دلم از بیم  
می لرزد که مبادا روان لطیف شاعر آسمانی اندیشه زبان شیرین  
فارسی مکتور شود، ازین بابت که چرا دیوان تصنیف دیده ای را  
ازو چاپ کرده ام .

ایرج افشار

تهران ، هفدهم شهریور ۱۳۴۸

# دیوان کهنه حافظ

از روی نسخه خطی ترویجیات به زمان شاعر

بکوشش

ایرج افشار



انتشارات اینمنا

چاپ اول این دیوان در دو هزار نسخه سرمایه انتشارات اینمنا

در چاپخانه سازمان چاپ دانشگاه تهران به پایان رسید

تهران ، مهر ۱۳۴۸

## دیوان مولانا شمس الدین محمد حافظ

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها  
 که عشق آسان نمود اوکی ولی افتاد مشکلیها  
 ببوی غلغله ی کاهر صبا زان طره بگشاید  
 ز تاب سعد مشکینش چه خون افتاد دردنا  
 بهی سباده رنگین کن گرت پر مغان گوید  
 که سالک بیختر نبود ز راه و رسم و منزلها  
 مر درمزل جان چه امن عیش چون مردم  
 جوس فرباد میدارد که ربندید محملها  
 شب تاریک و بیم مروج و گردانی چمن هایل  
 کجا دهند حال ما سبکبارن ساحلها  
 همه کارم ز خود کای بید نای کشید آری/  
 بهار کی ماند آن حال کزان/ سبزه محملها

م یقیناً نقلی  
 تهری دعای است  
 و تشبیه

حضوری گرمی خواهی از عایب مشو حافظ  
 می ما تلق تهری دعای الدنیا و اهلها/

## حرف الالف

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
 بحال هندویش بخشم مهر کند و بخارا را  
 بده ساقی بنی که در جنت عواهی یافت  
 کنار آب رکن آباد و گُل گشت مُصْطَلّا را  
 همان کین لولیان شوح شیرین کار شهر آشوب  
 چنان بردند صبر / دل که ترکان خوان پنهان را  
 ز عشق نایام ما بحال بار مستغنی است  
 به آب در رنگش و حال و خط چه حاجت روی زیبا را  
 حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کتر جوی /  
 که کسی نگشود و نگشاید بحکمت این معما را  
 من از آن حسن روز و از آن که یوسف داشت دانستم  
 که عشق از پرده عصمت برون آرد در لیبها را  
 بدم گفتی و حر ستم عفا کت الله نکو گفتی /  
 جواب تلح می زبید لب لعل شکری را  
 مصیحت گوش کن جانا که از جان دوسر / دارند  
 جوانان سعادتمند پند پیر هانا را  
 غزل گفتی و در صفتی بیا و خوش بخوان حافظ  
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا

هو

اگر در دست مطربانی  
 و سر نظریان هجا  
 می بود

دوست بر



## ایضاً له

ملارمان سلطان که رسالت این دعا را  
 که بشکر پادشاهی ز نظرمران گذار  
 ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم  
 مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد بخدار  
 مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت  
 ز فرب او ییدیش و غلط مکن نگار  
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی  
 تو این چه سود داری که غنی کنی مدار

همه شب درین امیام که نسیم صبحگاه  
 به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

## وله ایضاً

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	
آب روی خورجی از چاه زنگنه‌ان شما	
هرم دینار تو دارد بجان با/ لب آمده	بر
باز گردد یا در/ آید چیست فرمان شما	بر
با صبا همراه بهرست از رخت گل <sup>۱</sup> دسته‌ای	مستند
بو که بوی بشنوم از خاکست <sup>۲</sup> بستان شما کی دهد دست این فرض یارب که همستان شوند	
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما دوردار از خاکست ره/ دامن چو بر ما بگذری	و خون
کافورین ره کشته بسیارند قربان شما عمرمان یاد و مراد این صاقیان بزم جم	
گرچه بجام ما نشد پری بدوران شما کس بدورتر گشت طرفی نیست از/ عافیت	م
به که نفروشد مستوری بستان شما ای صبا با ساکنان شهر بزم از ما بگویی/	جو
کای سر حق <sup>۳</sup> ناشناسان گوی میدان شما	و صان

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست  
 بنده شاه شایم و ثنا خوان شما  
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی  
 تا بیوسم همچو گردون / خاکش ایوان شما

میکند دعای پشتو آمینی بهگو  
 روزی ما باد لعل شکر افشان شما

## ایضاً له

- روتی عهد شباست دگر بستان را  
مردم مژده / گل بلبل خوش الحان را  
ای صبا گر بچوانان چمن باز رسی  
مژده / ما برسان سرو و گل و دریا را  
گرچین جلوه کند مغ بچه باده فروش  
خاکت روپ در میخانه کنم مژگان را  
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان  
مضطرب حال مگردان من سرگردان را  
ترسم این قوم که بر درد کشان / میخوانند  
در سر کار خرابیات گشتند ایمان را  
یار مردان خدا باش که در کشی نوح  
هست خاکی که بیادی شهر / طوفان را  
هرگز خواهی که آخر / مشتی خاکست  
گو چه حاجت که دافلاک کشی ایوان را  
برو از خانه گردهون بدر و نان مطلب  
کی / سیه کاسه بآخر / بکشد مهمان را

طوفان

م کسان

۲۵ پیوسته

۲۶ پیوسته

کانه در آخر

ماہ کنہا نے من مستند مہر از پی تست / آہی ہو شد  
 گاہ / آنست کہ بدروہ کنی زندان را وقت

ساعتی بخور ورنہی کن و خوش باش و  
 دہم تزییر مکن چون دگران قرآن را

## وله ایضاً

صاقیا بر خیز و در ده جام را	حاکم بر سر کن غم ایام را	
گرچه بدنامیست نزد عاقلان	را نمی خورایم ننگ و نام را	
باده در ده چمن ازین باد غرور	شستن اولی نقش / نافرجام را	مخالفت بر سر نفس
دود آه مینه نالان من	سویخت این اسردگن خام را	
محرم راز دل سوداییم /	کس نمی دانم / ز خاص و عام را	هیدای خود نمی دانم
بادلارای مرا خاطر خوشست	کز دلم یکباره برد آرام را	
ننگود دیگر بسرو اندر چمن	هر که دید آن سرو سیم اندم را	
مهر کن حافظ بستی روز شب	حافظ روزی بیایم کام را	

## ایضاً له

صوفی بیا که آینه صافیت جام را  
 صغای تا بنگری هوای/ می لعل قام را  
 عفا شکار کس نشود دام بازچین  
 ... ۵۶ کاینجا همیشه باده/ بدستت خام/ را  
 در پیش نقد کوش که چون آنخو ز نمائند  
 آدم بهشت روضه دار السلام را  
 هفت ای دل شیب رفت و نچیلدی گلی ز عمر/  
 پیرانه سر مکن هنری تنگ و نام را  
 ... ۵۷ حال درون پرده ز رندان مست پرمی  
 کین راه نیست عالم عالی مقام را  
 در بزم دور بکشد دو قلح در کوش و برو  
 یعنی طمع مدد وصال ملام را  
 ما را بر آستان تو پس حق تخلصت  
 خواجه ای شاه/ باز بین بترحم غلام را

حافظ غلام/ جام میست ای صبا برو  
 وز بنده بنگی برسان شیخ و جام/ را  
 مرید  
 ... ۵۸

## ایضاً له

- دل می‌رود و دستم صاحب دلان خُدا را  
 دردا که درد/ پنهان خواهد شد آشکارا نادر
- کشتی شکستگانیم ای باد شرطه بر خیز  
 باشد که باز بیم آن یار، آتش ر مهداد
- در حلقه گُل و مل حوش خوانند دوش بلبل  
 هات الصبوح هبوا یا ایها السکار  
 ده روزه مهر گردون افسانه است/ و افسون
- نیکی بجای یاران فرصت شمار یدر  
 آن تلخ و ش که صوفی امّ العبدانش خواهد
- اشهی لنا و احلی من قلة العذرا  
 در کوی نیک نامی ما را گنر ندادند
- گو تو نمی پسندی تغییر کن قضا ر  
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
- با دوستان تعطف/ با دشمنان مُد را مرون
- آیینه سکندر جِام میست/ بنگر جست
- تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دار



ی صاحب کرامت شکرانه سلامت

روزی تهنیتی کن درویش بی‌بوا را

هنگام ننگ‌خسبی در عیش کوش و مستی

کین کیمیای هستی قارون کند گدا را

سرکش مشک که چون شمع از غیرت بسوزد

دلبر که در کف او مومست سنگ خار را

خوبان پارسی گور بخشندگان هرنه

رسد

صافی بده بشارت پیران/ پارسی را

پوشید

حافظ بخود پوشید/ این حرفه می‌آلود

ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

## ایضاً له

صلاح کار کجا و من شراب کجا  
 سماع و / وعظ کجا نغمه و باب کجا  
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس  
 کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا  
 چه نسبت برندی صلاح و نقوی را  
 بین تفاوت ره کز کجاست تا کجا  
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد  
 چراغ مرده کجا قرص / آفتاب کجا  
 چو کحل بینش ما خاله آستان شمس  
 کجا رویم بفروما ازین جواب کجا  
 میں بسپارم خندان کجاست در راه است  
 کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

بی دلجو

جمع

قرارد و خواب رساقط طمع چه میداری /  
 قرار چیست صیوری کدام خواب کجا

مداوم این دوست

## و له ایضاً

صبا بلطف بگو آن غزال رهنا را  
 که سر بکوه و بیابان توداده‌ای ما را  
 چو با حبیب نشینی و باده پیاپی  
 بیاد دار محبتان باده پیمای را  
 غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل  
 که پرستی بکنی / عندلیب شیدا را  
 بحق و طاف توان کرد صید اهل نظر  
 به بند و دام نگیرند مرغ دانا را  
 ندانم از چه سبب رنگت آشنایی نیست  
 سستی قلان سپه چشم ماه سپا را  
 جز این قدر نتوان گشت بر / جبال توعیب  
 که رسم / مهر و وفا نیست روی زیارا

در آسمان نه عجب گرر گفته حافظ  
 سماع / زهوه برقص آورد زلیخا را

## ایضاً له

ماتی بنور باده برافروز جام ما	
مطرب بزن/ که کار جهان شد بکام ما	مطرب
ما در پیاله عکس رخ یار دیدیم	
ای پیغیر ز لذت عیش/ مدام ما	مطرب
هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد بعشق	
ثبست بر جریده عالم دوام ما	
چندان بود کرشمه و ناز سستی قدان	
کاید بملوه سرو صنوبر خوام ما	
ای باد اگر بگلش احباب بگذری	
ز تبار عرضه ده بر دلبر/ پیام ما	مطرب
گو نام ما زیاد بماند چه بی ببری	
خود آید آنکه یاد نیابد/ ز نام ما	مطرب
حافظ ردینه دامن/ اشکی همی فشان	مطرب
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	

## حرف الباء

گفتم ی سلطان خویان رحم کن بر این غریب  
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب  
گفتمش مگذر زمانے گفت معلوم بدار  
خانه پروردی چه تب آورد غم چندین غریب  
خسته بر سنجاب شاهی نارنجی را چه غم  
گر ز خار و خاره سارد بستر و بالین غریب  
ی که در رهبر زلفت جان چندین آشناست  
خوش فاد آن حال مشکین بر رخ رنگین غریب  
می دید عکس می در رنگ روی مهوش  
همچو رنگ اوغوان بر صفحه نسیم غریب  
بس عرب افزاده است آن مور خطت گرد رخ /  
مگر چه بود در نگارستان خط مشکین غریب  
گفتم ای شام خویان طره شربنگ تو  
در صحر گاهان حفر کن چون بنالد این غریب

مور خطت غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

دور نمود گر نشیند خسته و مسکین غریب

## حرف التا

آن سپه چرده که شیرینی عالم با اوست	
چشم میگون لب خندان دل حرم با اوست	
گرچه شیرین دهان پادشاهانند ولیکن /	ولی
او سلطان زمانست که خاتم با اوست	
خال شیرین / که بر آن عارض گندم گوست	ملکین
سر آن خانه که شد رهن آدم با اوست	
روی خوشت و کمال هر رگ و هر / پاک	دامن
لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست	
دلرم عزم سفر کرد خدا را یاران	
چکم با دل مجروح که مرهم با اوست	
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل	
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست	

حافظ از معتقدانست گمراهی دارش  
 زانکه بحثایش بس روح مکرّم با اوست

## ایضاً له

گرچه باده فرح بخش و باد گلبرگست  
 بیانگ چنگ مخوری که محسوب نیزست  
 صراحی و حربی گرت به چنگ افتد  
 بقل نوش که ایام فتنه انگیزست  
 ز رنگ باده / بشویم خرقها در اشک /  
 که موسم ورع و روزگار پرهیزست  
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن  
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست  
 سپهر برشته پرویز نیست خون افشان  
 که قطره اش / سرکسری و نوح پرویزست  
 بجوی عیش خوش از دور و از گون / سپهر  
 که صاف این سرخم جمله دُردی آمیزست

۷۲۹ و ۷۳۰  
 از ۱۴۱۵

در ۱۴۱۵  
 باز ۱۴۱۵

عراق و فارس گرقی بشعر خوش حافظ  
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

## وله ایضاً

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادیبست  
 زبان خوش و لپکس دهان پر از عربیست  
 پری نهفته رخ خورش / در کرشمه حسن  
 بسوخت عقل / ز حیرت که این چه بوالعجبیست  
 سبب پرس که چرخ از چه سفله پرور شد  
 که کام بخشی او را بهانه بے سببیست  
 درین بهمن گسل بے خار کس نجید آری  
 چراغ مصطفوی با شرار بوالهیبیست  
 دوائی درد بخورد اکنون از آن مغرّح جوی  
 که در صراحی چینی و ساغر حلبیست  
 به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط  
 مرا که مصطبه ایوان و پای هم طبیعت  
 بجا، دختر روز نور چشم ماست مگر  
 که در نقاب زجاجی و پرده عنیبست

بیارمی که چو حافظ هزارم استظهار  
 بگریه بھری و نیاز نیم شیبست



## و له

( سغه دراپنجا دیرکه افتادگی دارد )

چون پینه دلم از توبه که کردم بشکست

همچو لاله جگرم بی می و پیمانه / بسوخت  
 سحر اتم کن و باز آ که مرا مردم چشم  
 حرقه از سن / بدر آورد و بشکرانه بسوخت

ترکت افسانه ، گور حافظ و می نوش دی  
 که نطفیم شب و شمع با افسانه بسوخت

## ایضاً له

سانی پیا که یار زرخ پرده برگرفت  
 کار چراغ خلوتیان بهار در گرفت  
 آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت  
 و آن پیر مال خورده جوانی ز سر گرفت  
 آن صهوه داد عشق که مفتی ز ره برفت  
 و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت  
 هر سرو قد که برمه و حور حسن می فروخت  
 چون تو دو آمدی بی کاری دگر گرفت  
 رنهار از آن عبارت شیرین دل فروب  
 گویی که بسته ای / سخن اندر / شکر گرفت  
 دار نمی که خاطر ما خسته کرده بود  
 عیبی دنی خفا بفرستاد و برگرفت

بعد از ... در

حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت  
 تعویذ ساخت / شعر ترا و بزر گرفت

کرد

## وله ایضاً

سافیا آمدن عید مبارک بادت  
 و آن مواعید که کردی مرواد از یادت  
 در مشکفتم که درین مدت ایام فراق  
 بر گرقی ز حرفان دل و دل میدادت  
 برسان بندگی دختر رز گو بدرآی  
 که دم و وقت ما کرد ز بند آرادت  
 شادی مجسمیان در قلم و مقلم تست  
 بجای غم باد هر / آید دل که خواهد شادت  
 شکر بزد که درین باد / خزان رخنه بیافت  
 بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت  
 چشم بد دور کردن تفرقه خوش / دار آورد  
 طالع نامور و دولت فرخ زادت /

هر

در تاراج

تفرقه ات

مادر راقت

دولت

حافظ از دست مده صحت / این کشتی نوح  
 ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

## ایضاً له

شرقی ارباب لعلش نهچیدیم و برفت	
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت	
گوی از صحبت ما نیک تنگ آمده بود	
بار و بست و بگردش نرسیدیم و برفت	
بس که ما فائحه و حرز یمانی خواندیم	
وز پیش سوره "اخلاص" دیدیم و برفت	
خارها بر دل ربی آمد از ایام هراق	( ندره )
گلستان وصالش بنچیدیم و برفت	
عشوه میداد که از کوی ارادت نروم /	عشوه میداد که برون نزدی خواهی گره
دیدنی آخر که چین عشوه خردیم و برفت	
شد جهان در چمن لطف و ملاحه و تنگه /	چمن و ملاحه است
در گلستان بهانش / نهچیدیم و برفت	و ملاحه

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

کای درینا بود اعش نرسیدیم و برفت

## وله ایضاً

شنبه ام صبحی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن می کند که نتوان گفت

حدیث هون قیامت که گفت واعظ شهر

کتابت نیست که از روزگار هجران گفت

نشان یار سفر کرده از که پرسم راست / بار

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست / مهر میل

بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

من ومقام رضا بعد ازین وجود / دفتر

که دل ملود نوخو کرد و ترک دریمان گفت

گره بباد مزین و در / چه بر سر آمد وزد / مهر ، ، رود

که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز

من این نگفته ام آنکس که گفت بهمان گفت

## ایضاً له

( اینجا ظاهر ۱ سه افتادگی دارد )

مهر جو شمع / صبحدم شد ز روی او روشن  
 که عمر در سر این کار و بار خورم کرد  
 بپاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت  
 بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

نفاق و زرق ببخشند صفای دل حافظ  
 طریق رفتی و عشق اختیار خواهم کرد

## ایضاً له

حسب حالی تنوشتی و شد ایّای چند

مخبری کز که فرستم بتو پیغای چند

ما بدن مقصد اهل / نتوانم رسید

هم مگر پیش هد لطف شای گهای چند

می چو / زخم بسوزد و گل انداخت / نقاب

فرصت عیش نگهدار و بزنجای چند

قد آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه‌ای چند برآمیز بدشنامی چند

زاهد از کوجه رندان سلامت بگذر

تا خراش نکند صحبت بدنامی چند

عیب می چو همه / گفتی هنرش یز بگویی /

تقی حکمت مکن از بهر دل های چند

ی گد بان خراشات خدا یار شامت

چشم اتعام ملایم ز اتعای چند

پرمیخته چمنوش گفت بلردی کش خوش

که مگو حال دل سوخته با شای چند

حافظ از شوق رخ مهر فرور / تو بسوخت

درد

کامکارا نظری کن سوی ناکای چند



## ایضاً له

دل از من برد و روی از من نهان کرد  
 خدا را با که این بازی توان کرد  
 شب تپلم در قصد جان بود  
 خیالش لطفهای بے کران کرد  
 چرا چون لاله خونین دل نباشم  
 که با من / نرگس او سرگران کرد  
 کجا ، گویم که من با / درد جان سوز  
 طیب قصد جان ناتوان کرد  
 بدان سان سوخت چون شمع که بر من  
 صراحی گریه و ربط فغان کرد  
 مین مهربانان چون / توان گفت  
 که بار ما چنین کرد و جان کرد

کرا... یابی

می

علو با جان حافظ آن نکردی  
 که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

## ایضاً له

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد	
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد	
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت	
آخ/ از آن مست که با مردم هشیار چه کرد	ه
اشک من رنگ عشق یافت ز بی مهری یار	
طالع بی شفقت پس که درین کار چه کرد	
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر	
وہ کہ با خرمن محنون دل افکار چه کرد	
ساقیا باده یاور/ که نگار بده' غیب	م م م م م
کس ندانست/ که در پرده' اسرار چه کرد	ت معلوم
آنکس پر نقش زد این شایره' مینائی	
نیست معلوم/ که در گردش پرگار چه کرد	ن دانست

فکر عشق آتش غم در دل حافظ رد و سوخت

یار دیرینه ببید که با یار چه کرد

## ایضاً له

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

ببخود از شعله پرتو ذاتم کردند

پاده از بجام تجلی صفاتم دادند

عربی

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دی/

آن شب قدر که این نازه براتم دادند

و صل جمال

بعد ازین روی من و آینه و حسن و جمال/

جلوه

که در آنجا حیر از پرتو/ ذاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوش دل چه عجب

مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند

( ادامه )

من همان روز بیدم که طفر خواهم یافت

که بر افسوس حد و صبر و ثباتم دادند

همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

## ایضاً له

دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد  
 تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد  
 آنچ سمیت من اندر طلبت بنام  
 این قلمر هست که تعبیر قضا نتوان کرد  
 نظر پاک توان در / رخ جانان دیدن  
 که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد  
 د من دوست بصد خون دل افتاد بدست  
 به سوسی که کند خصم رها نتوان کرد  
 سروبالای من آنگه که در آید بسماع  
 چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد  
 عارضش را بتل ماه سما / نتوان گفت  
 نسبت دوست بهر پی سروها نتوان کرد  
 من چگونیم که ترا ناز کی طبع لطیف  
 تا بحدیست که آهسته دعای نتوان کرد

بجز ابروی تو بحراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

## ایضاً له

در نظر باری من پیخیزان حیرانند

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عاقلان نقشه پرگار وجودند ولی

عشق داند که درین دایره سرگردانند

عهد من / لب شیرین دهان بست خدا

ما همه بنده و این قوم خداوندانند

لاف عشق و گنه از یارزمی لاف و دروغ

دوه (ندارد)

عشق بازان چنین مستحق هجرانند

جنوه گاه رخ او دیده من تنها نیست

مه / و خورشید همی آینه می گردانند

مه

گر شوند آنگه از احوال دل / منبجگان

ندیده

بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم مراد /

چه

دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند

## ایضاً له

دوش دیدم که ملایکے در میخانه زدند	
گل آدم پسر شدند و به پیا نه زدند	
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	
با من راه نشین باده مستانه زدند	
آسمان بار امانت نتوانست کشید	
قرعه کار بنام من دیوانه زدند	
شکر آنرا / که میان من و او صلح افتاد	آورد
حوریان / رقص کنان ساغر شکرانه زدند	سوفیان
جنگ هفتاد و دو ملت همه را غلبه	
چون ندیدند حقیقت در / اسانه زدند	ره
آتش آب پیست که بر / شعله او حیدر شمع	ار
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند	
کسی چو حافظ نکشید / از رخ اندیشه نقاب	نگاه
تا سر زلف هروسان بغن / شانه زدند	معجزه را بقلم

## وله ایضاً

دلبر برقت و دلشدگان را خبر نکرد

یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

یا بخت من طریق محبت فرو گذاشت

یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد

من ایستاده تا کشمش جان فدا چو شمع

او عود بما گذر / چون نسیم مهر نکرد

گفتم مگر بگریه دوش مهربان کنم

چون سینه باده در  
دل سگش اثر نکرده

در سنگ عماره قطره باران اثر نکرد /

شوخی نگذر / که مرغ دلم بال و پر بسوخت /

مکن کار مرغ دلی  
بهر از من  
۸۵

سودای جام / عاشقی ارسر بلر نکرد

هر کس که دیده روی تو بوسید چشم من

کاری که کرد دیده ما / بی نظر نکرد

من

کنکشت زبان کشیده / حافظ در انجمن

بر باد

یا کمی نگفت زارتو فائز کثرت نکرد

بیت آخر درجای قریوس بیت آخر عمل « نو بر من نهادم » من کلام نکرد « است

( نگاه کنید به صفحه ۳۸ همین چاپ )

## ایضاً له

دانی که چنگ و عود چه تفریر می کنند	
پنهان خورید پاده که تفریر می کند	
ناموس عشق و پرده / عشاق می درند /	دولتی ... می برد
عیب جوان و سرزنش پر می کنند	
گویند سر / عشق مگویید و مشغولید	دیر
مشکل حکایتیست که تفریر می کنند	
صد آب رو / به نیم نظر می توان خرید	مکمل
غویان درین معامله تقصیر می کنند	
ما از برون در شده مغرور صد فریب	
تا خود درون رده چه تدبیر می کنند	
قوی بجد و جهد نهادند وصل یار /	دست
بعضی / دگر حواله بشدیر می کنند	لوس
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات هیچ /	دور
کین کارخانه ایست که تغیر می کند	

می خورد که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب

چون نیکه سنگری همه ترور می کنند



## ایضاً له

درستان دختر رز توبه ز مستوری کرد

شد سوی محسوب و کار بدستوری کرد

آمد از پرده بمجلس عرفش پاکت کبید

نگویند حرفان

تا بگویند بحریفان/ که چرا دوری کرد

جری آنست که در عهد وصالش گیرند

(پشت او ندارد)

دختری مست چنین کین همه مستوری کرد

غلوۃ قلبی و صبر  
لنسیمنی بشکفت

نشگفت رنگل صبرم بنسبمش بشکفت/

مرغ شهبان طرب از برنگ گل سوزی کرد

نه بهفت آب که رنگش بمصد آتش نرود

آنچ با حرفه صوفی می انگوری کرد

حافظ افتادگی از دست مده رانک حسود

عرص و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق

راه مستانه زد و چاره محمودی کرد

## وله ایضاً

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند  
 چنان نماند و / چنین نیز هم نخواهد ماند  
 من ارچه در نظریار خاکسار شدم  
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند  
 چوپرده دار بشمیر و زند همه را  
 کسی مقیم حرم حرم نخواهد ماند  
 هنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه  
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند  
 توانگرا دل درویش خود بدست آور  
 که غم ز زر و گنج درم نخواهد ماند  
 چه بجای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست  
 چو بر صبیحه / هستی رقم نخواهد ماند  
 بحر کرشمه لطفم بشارتی خوش داد  
 که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

در آید

در آید

کہ جز نکوئے اہل کرم نخواہد ماند

ز مہربانی جانان طمع میر حافظ

کہ نقش جور و نشان ستم نخواہد ماند

در حاشیہ بخط دیگر دارد

سرود مجلس جمشید گفتہ اند این بود

کہ بجام بادہ بیاور کہ بجم نخواہد ماند

## افضا له

رو بر رهش نهادم و بر من گنجر نکرد	
صد لطف چشم داشتم و بکث نظر نکرد	
سپل سرشک ما را دلش کین بندر برد	
در سنگ خاره قطره باران نر نکرد	
یارب تو این / جوان دلاور نگاه دار	آن
کز تیر آه گوشه نشینان خطر نکرد	
ماهی و مرغ دوش غنمت از فغان من /	را لعل الدین بهمن
آن / شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد	و اد
و خواستم که میرمش اندر قدم چو صبح /	شیخ
او خود بما گنجر چونسم مهر نکرد	
چو تا کدام سنگ دل سست مذهبست /	بی گداید است
کو پیش زخم تیر / تو جاد را سپر نکرد	سبح
کلک زبان کشیده / حافظ در انجمن	برده
یا کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد	

## وله ایضاً

سمن یوین عبار غم چو بنشینند بنشانند

بری رویان قرار دل چو بستیزند پستانند

بغیرا کت بجا دها چو پریشانند برینند

رولف عنبرین جانها چو بگشایند بنشانند /

ز چشم لعل رسانی چوی خلدیدی بارید /

ز رویم زار پنهانی چوی بپسند می خوانند

بعمری بکشت نفس باما چو بنشینند برخیزند

نهان / شوقی در حاضر چو برخیزند بنشانند

چو مصور این مراد آنان که بردارند بردارند

که ما این درد اگر در درد / درمانند درمانند

سرشک گرشه گیران را چو دریانند دریانند

رح مهرار سحر خیزان بگردانند / اگر دانند

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند

درین / درگاه حافظ را چوی بیتند / می رانند

و ؟ مصراع دوم بیت یجم و هتم جایگاه است

م ۱ بگشایند  
( بگشاید بگشاید )  
می خوانند بگشاید باز بد

بپل

از

شد

مرد

مدنی  
می خوانند

## ایضاً له

صافا دل طلب جام جم از ما می کرد	
و آنچرخ خود داشت ز پیگانه تماشا می کرد	
گوهری را که پرورد صدف در همه عمر /	هروی گزیده کون و مکان
طلب از گم شدگان ره / دریا می کرد	پروان بود لب
مشکلی خویش بر پر مغان برد که او /	بردم دوش
کو جایید نظر حلّ معما می کرد	
دیدمش فارغ و خرم / قدح باده بدست	نرم و خندان
و اندر آن آینه صدف گونه تماشا می کرد	
گفت آن بار کزو گشت سردار بلند	
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد	
فیض روح القدس از زانک / مدد فرماید	دار
دیگران هم میکنند آنچه مسیحا می کرد	
گفتمش سلسله زلف بتان از پی کیست ،	چیت
گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد	

## وله ایضاً

«	که عشق روی گل بامن / چها کرد	سحر بلبل حکایت با صبا کرد
در دل تشنه	وزان گلشن به خارم مبتلا کرد	زان رنگ رخم بخون دل انداخت /
	که کار خیر بی روی [ی] اوریا کرد	غلام همت آن نارنیم
۵۲۵۴	که درد شب نشیمان را دوا کرد	خوشتر آمد / نسیم صبحگاهی
	که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد	من از بیگانگان دیگر تنام
	ور از دلیر وفا جسم جفا کرد	گر ز سلطان طمع کردم خطا بود
کشته و ... لای	گر مبتلا چو / خچه وا کرد	نقاب گل کشیده / زلف سنبل
عاشق در املان	نعمت زان / میان باد صبا کرد	بهر سو بلبل بی دل باغستان /
بهر	کمال دولت و دین بوالوفا کرد	وفا از خواجهگان ملک / بامن

بشارت بر نکوئی می فروشان

که حافظ توبه از زهد ریا کرد

## وله ایضاً

شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند	
که زیرکان جهان ارگشتن بچند	رهند
من ارچه عاشقم و زند و مست و نامہ سیاه	
هزار شکو کہ پاران شهر بی گنبد	
مدان / حقیر گدایان عشق را کین قدم	مبین
شہان بی کمر و خمروان بے گلہند	
جفا نہ شیوہ درویشیت و راہروی	
یار نادرہ کہ این سالکان نہ مرد رهند	
قدم منہ بخرابات جز بشرط ادب	
کہ ساکنان / درس بحرمان پادشہند	سالکان
بہوش باش کہ هنگام باد استغنا	
ہزار خرمن طاعت بہ نیم جوی نخرند	بیمند

جناب عشق بلالست ہستی حافظ

کہ عاشقان رہ بی ہمتان بخود ندمند



## ایضاً له

شاهدان نگر دلیری ز بنسان کنند	زاهدان را ز خننه در ایمان کنند
هر کجا آن شاح رگس بگنود /	گنر خانش دیله تر گس دان کنند
سرو و چور سار / آغاز سماع	قد میان در / عرش دست افشان کنند
ای جوان دوتی / گونی بیر	پیش از آن کز قامتت چو گان کنند
عشقان را بر مرخود حکم نیست	هر چه فرمانی بجان فرمان کنند
مردم چشم بخون آخته شد	در کجا این ظلم بر انسان کنند
پیش چشم کمترست از قطره‌ای	این حکایتها که از طوفان کنند
صرا گل و صاست لیکس اهل راز /	عیشها / در بوته هجران کنند

عروش بر ۲ به قصه  
ای دل گاهل راز  
عیش خوش

سر محسن حافظ و ۵۱ هم قتب

تا چو صحبت آینه رخشان کنند

## وله ایضاً

- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
 بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد  
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه  
 زیرا که عرض شعبده با اهل / راز کرد  
 ساق پیا که شاهد رعای صوفیان  
 دیگر بجلوه آمد و آغاز نار کرد  
 این مطرب از کجاست که سار عراف ماحت  
 و آهنگ بازگشت ز / راه هجر کرد  
 ای دل بیا که ما [به] پناه خدایا رویم /  
 ز آنج آمین کوتاه و دست دراز کرد  
 صحت مکن هرانکه / عجبست نه راست بانعت  
 عشقش بروی دل در معنی فراز کرد  
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید  
 شرمند و هروی که علی بر بحر کرد

حافظ مکن ملامت زندان که در ازل

ما را خطا ز زهد ریا بی نیاز کرد

ای کسکه خوش خرام بجا میروی بایست

غره مشو که گریه عابد / نماز کرد

راهد

## ایضاً له

صبا وقت صحر بوی ز زلف پاری آورد	
دل دیوانه / ما را بیو در کار می آورد	شوریده
در شک تار زلف دوست برباد هوا می داد	
دم هر نافه مشکین که از تدر می آورد	(پیه را بدارد)
عصافه چینی ابرویش اگر چه ناتوانم کرد	
بعشوه هم پیای بر سر بیمار می آورد	
بقول مطرب و ساقی برون رقم که منبر رو /	سه و پیه
اگر بر راه گران منزل / خبر دشوار می آورد	گزارده، فامد
سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود	
اگر تسبیح می فرمود اگر رنار می آورد	
من این / شکلی صنوبر را ز باغ سیته / بر کندم	ن. ۷۰۰، دهده
که هر گل کریم / مشکفت بخت در می آورد	لش
عجب میداشتم دی شب ز حافظ جام و پیاله	
ولی بخنی / نمی کردم که صوفی کار / می آورد	محسن، صوفی و ار

## وله ایضاً

سلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب پاده لعل تو هوشیارانند

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز

و گرنه عاشق و معشوق رادارانند

ز زلف دو تا چون گنبرگی بنگر

که از پهن و پسارت چه بیقرارانند /

سوموارانند

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو

که مستحق کرامت گناه کارانند

نه من بر آن گل عارض غزل سراپم و بس

که هدیب تو بر / هر طرف هزارانند /

در

تو دستگیر شوای پیکش / پی خجسته کمن

حضر

پیاده میروم و همراهان سوارانند

حلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

که بستگان کند تو رسنگارانند

## وله ایضاً

گفتم کیم دهان و لب‌ت کامران کنند  
 گفتا بچشم هرچه نو گوئی چدر کند  
 گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب‌ت  
 گفتا درین معامله کمتر زیان کنند  
 گفتم بنقطه دهنت خود که برد راه  
 گفت این حکایتیست که باخبرده/ در کنند  
 گفتم صدم پرست مشو با صدم نشین  
 گفتا بسکوی عشق همین و همان کنند  
 گفتم شراب و خرقه چه نفوی و مذهب است/  
 گفت این عمل بمذهب پیرمغان کنند  
 گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود  
 گفتا بیوسه شکرینش جوان کنند

نکته

نه این مذهب است

گفتم دعای حافظ از اسباب دولتست /

دولت او درود  
حافظ است

گفت این دعا ملائکه/ همت آسمان کنند

م: ملائکه

## ایضاً له

یاد باد آنک ز ما وقت سفر یاد نکرد  
 بودای دل غم دبسته ما شاد نکرد  
 آن جوانمرد / که عود رقم خیر / قبول  
 بتله پیر لسانم ز چه آزاد نکرد  
 که غل و کلک / بخوناب بشویم که ملک /  
 ره نمونیم بهای علم داد نکرد  
 سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر /  
 آشیان در شک طره شمشاد نکرد  
 شاید از پیک صبا از تو بیاموزد کار  
 زانک چالاک ترا ز این حرکت باد نکرد  
 کلک مشاطه صنم کشد نقش مراد  
 هر که اقرار بدان حسن خداداد نکرد  
 مطربا پرده نگردان و بز ن راه عراق  
 که بدین راه شد آن یار وفا / یاد نکرد

جو بخت... میبرد

سالن جامه...  
گلک

م اسیحا (۲)

بند یار و زما

عزلیات عراقی است سرود حافظ  
 که شنید اینده دلموز که فریاد نکرد

## وله ایضاً

ای پسته تو خنده زده بر حلیث قند  
 مشتاقم از برای خدا یکشکر بخند  
 جایی که بار من / بشکر خنده دم زند  
 ای پسته کیستی تو خدا را بخود بخند  
 طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند  
 زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند  
 از طنز / می نمایی و گهر طعنه میزنی  
 ما نیستیم معتقد مرد / خود پسند  
 ز آشفته گی حال من آگاه کی شود  
 آنرا که دل نگشت گرفتار این کمد  
 بازار شوق گرم شد آن صبح رخ / کجاست  
 تا جان خود بر آتش و روش کنم سپند

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی  
 دانی کجاست بجای تو خوارزم یا خجند



## ایضاً له

کمر که در چمن آمده گل از عدم بوجود

بنفشه در قلم او تهاد سر بسجود

بنوش جام صبحی بناله دف و چنگ

[ بیوس غیب ساقی به نعمة فی وعرد

بدورگل منشین بی شراب و شاهد و چنگ ]

که همچو دور / بقا هفتای بود معذور

خروج

شد از بروج / ریاحین چو آسمان روشن

ز دین به اختیار  
میدون و طالع  
مسوره

زمین باغش همچون بطالع مسعود (۴) /

بباغ تازه کن آیین دین زردشنی

کنون که لاله برافروخت آتش نمود

ز دست شاهد نازک عذار عیبی دم

شراب نوش و رها کن حلیث عاذ و نمود

جهان چو خنک برین شد بنور سومن و گل

ولی چه سود که در وی نه نمکنست خلود

چو گل سوار شود بر هوا سلجان وار  
سحر که مرغ درآید بنعمه داود

مخواه بجام صیوسجی پیاد صاحب دهر/  
وزیر ملک سلجان عماد دین محمود

آصف عهد

## ایضاً لہ

دوای غصہ گزدون اگر توانے کرد

بلور بادہ گلگون مگر توانے کرد / (مطلع لوق ۵۱۵)

مباش بی و معشوق / زیر طاق سپر

بدین ترانہ غم از دل برون / توانے کرد

گدایی در میخانه طریفہ اکسیرست

گر این عمل مکی خاکہ زرتوانے کرد

ہزم مرحلہ عشق پیش نہ تندی

کہ سودھا کنی از این سفر توانے کرد

پہ کہ چارہ ذوق حضور / نظم امروز

بفیض بخشش / اہل نظر توانے کرد

گل مراد تو آنگہ نقاب بگشاید

کہ خلعتش چو نسیم سحر توانے کرد

دل ز نور ریاضت / گر آگہی داری / ہدایت ۳۳۹

چو شمع خندہ زنان ترک سر توانے کرد

ولی تو تا لب معشوق و مجامی خواہی  
 طمع مدار کہ کاری / دگر توانے کرد

کار

گرن نصیحت شاہانہ بشنوی حافظ  
 بشاہراہ طریقت گزر توانے کرد

مطمع و دجای خوردی  
 بہ سرّ جہام جہم آنگہ نظر توانے کرد  
 کہ خاکست میکلہ کحل بصر توانے کرد

## افضا له \*

چا بهاران

بر سر بزاریه جان یاران/ منادی میزنند

بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشوید

دختر روز چند روزی هست که ما گم شدیم

رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید

بجه ی دره ز لعل و نیم تاجی از حجاب

برد و شد

هقل و دانش می برد/ تا امان از وی نغزید

آه... جانها  
چا لعل

هر که یں لعلم دهد شیرین بهایش جان/ دم

ور بود پوشیده و پنهان بلورخ در روید

نند

دختری شب گردد نیز / تلخ گل رنگت و مست

گر بیابیش بسوی خانه حافظ برید

## ایضاً لہ ۛ

مرا می دگر بارہ از دست برد  
 بہ من باز بنمود می دستبرد  
 ہزار آفرین بر می سرخ باد  
 کہ از روی من رنگ زردی بہر  
 بنام بدستی کہ انگور چید  
 مرزاد پای کہ درہم ہشرد  
 برو زاہدا خردہ بر ما مگیر  
 کہ کار خدای نہ کاریست خرد

شود مست وحدت ز جام الست  
 ہر آن کو چو حافظ کشد درد درد

## وله ایضاً

- بقدها را بود آیا که عیاری گیرند  
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار  
بگذارند و بپای طره یاری گیرند  
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساق  
کز فلکشان بگذارد که قراری گیرند  
قوت بازو پرهیز بخوبان مفروش  
که درین ملک/حصاری بسواری گیرند  
یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون  
که بنوک/مژه هر لحظه شکاری گیرند  
رقص بر شعر خوش/وناله فی خوش باشد  
خاصه رقصی که درو/دست نگاری گیرند

حافظ ابتدای زمان را غم مسکینان نصب  
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

## وله ایضاً .

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
 و آنکس این کار ندانست در اینکار بماند  
 اگر از پرده برون شد دل ما/ عیب مکن  
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند  
 صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  
 دلق ما بود که در خانه خمّار بماند  
 خرقه پریشان دگر مست گذاشتند و گذشت/  
 قصه ما است که بر هر سر بازار بماند  
 هر می لعل کران دست بلورین ستدیم  
 آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند  
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد ز رگس  
 شیوه آن/ نشانش حاصل و بیمار بماند

می

بحسب شیخ  
 و فصل غره  
 الیه میرد

ند

بتماشا که زلفش دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند



## ایضاً له

گر نه باده ضم دل ز یاد ما ببرد

نویب حادثه بنیاد ما زجا ببرد

۱۳۴

وگر / نه عقل بمستی فروگشدد لنگر

چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

لفان که با همه کس غایبانه باخت فلک

که کس نبود که دمی ازین دعا ببرد

گذار بر ظلماتست خضر راهی کو

میاد کانش محرومی آب ما ببرد

دل ضعیفم ز آن می کشد به طرف چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

طیب عشق مم بده خور / که این معجون

۵۵

فراغت آمد و

مهر نیست که / اندیشه خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او بیارنگفت

مگر نسیم پیای خلدای را ببرد

## ایضاً لہ

آن یار کرو خانہ ما بجلی پری بود  
 سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود  
 منظور هنرمند / من آن ماه کہ او را  
 با حسن ادب شیوہ صاحب نظری بود  
 دل گفت فروکش کنم این شہر بیویش  
 بیچارہ ندانست کہ پارش سفری بود  
 از چنگ منش اختر بد مہر بہ در برد  
 آری چکنم دولت دور لری بود  
 تنہا نہ ز راز دل من پردہ بر افتاد  
 تا بود فلک شیوہ او پردہ دری بود  
 خوش بود لب آب و گل و سبزہ ولیکن /  
 افسوس کہ آن گنج روان رہ گلدری بود  
 اوقات خوش آن بود کہ بادوست بسر رفت  
 باقی ہمہ بے حاصل و بیخبری بود

خود را بکشد / بلبل ازین در شکست که گل را  
بنگش ای

یا باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد بجاقت

ازین دهی شب و درس / صوری بود  
ودد

[۵۳]

## وله ایضاً

آنک ز حصار ترا برگ گل و نمرین داد  
 صبر و آواهم تواند بمن مسکین داد  
 و آنک گیسوی ترا رسم تطاول آموخت  
 هم تواند کرمش داد من مسکین / داد  
 من همان روز ز فرهاد طبع پیریدم  
 که عنان دل شیدا بلب شیرین داد  
 گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست  
 آنکے آن دام پشاهان بگسایدن این داد  
 بعد ازین دست من و هامن یار و لب جو  
 خاصه اکنون که صبا مژده فروردین د  
 خوش هروسیست جهان از ره صورت لیکن  
 هر که پیوست بسو عمر خودش کاین / د

شعین

کاوین

در کف غصه دوران دل حافظ شون شد  
 از فراق رخس / ای خواجه قوام الدین داد

رحمت

## ایضاً له

اگر روم ز پیش فتنها برانگیزد  
 و راز طلب بنشینم بسکینه برنخیزد  
 و اگر بره گذاری یکدم از هوا داری /  
 و اگر کنم طلب نیم بومه صد افسوس  
 چو گردد در پیش اقم چو باد بگریزد  
 ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد  
 من آن فریت که در نرگس تو می بینم  
 پس آب روی که با خاکش برآمیزد  
 فر ز و شیب بیابان عشق دام بلاست  
 بکاست شیر دلی کنز بلا نپرهیزد  
 تو غمزه خورده و صبوری که چرخ شعله باز  
 هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد

بر آستانه تسلیم سربسته حافظ  
 که گر مستیزه کنی روزگار بسنیزد

## وله ایضاً

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید  
 و بجای میخوام و مطرب که میگوید رسید  
 شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام  
 ای فنک این شرمساری تابکی حوهم کشید/  
 قحط جودست آب روی خود نمی باید فروخت  
 پاده و گن از بهای خرقه می باید خرید  
 غالباً/ خواهد گفتو دار دولتم کاری که دوش  
 من می کردم دعا و صبح صادق می دمید  
 بالی و صد هزاران خنده آمد گل پر من/  
 کر/ کریمی گویا در گوشه ی بوی شنید  
 دامن گرجا کش شد در عالم رندی چه باک  
 جامه ای در نیکنای نیز می باید درید  
 این لطافت/ کر لب لعل تو من گفتم که نکست  
 و آن تظاول کر سر زلف تو من دیدم که دید

پارسی رنعلی  
 صبا آمد  
 می باید کشید

سوی

بیا

ار

بنا

بیه عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد  
 این قدر دیدم/ که از شعر ترش خون می چکید

دانه

## ایضاً له

گر آن طایر قدسی ز درم باز آید

عمر بگنشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید بدین / اشک چو باران که دگر برین

برق دولت که برفت از نظرم باز آید

نگر نثار قدم یار گسرای نسکم

جوهر / جان نه چه کار دگرم باز آید سومر

آنکست ناز سر من خاک کف پایش بود

پادشاهی بسکم / گریه سرم باز آید از خدا می طلبم

منعش من چنگست و شکر خواب صبح

ورنه گریه بشنود آه سرم باز آید

کوس تو دولتی از بام سعادت بزم<sup>(۱)</sup>

نگر بینم که مه نویسم باز آید

آرزو مند رخ شاه چو ماهم حافظ

همتی تا سلامت ز درم باز آید

۱ - «دردم» هم خواهه می شود .

## و له ایضاً

آن کیست کر روی کرم با من / وفاداری کند  
 بر جای بد کاری چون بکدم بکو کاری کند  
 اوں بیانگ نای و فی آرد بدل پیغام وی  
 وانگه بیک پانه می با من وفاداری کند  
 دلبر که جان فرسود ازو کار دلم نگشود ازو  
 نومید نتوان شد ازو باشد که غمخواری کند  
 گفتم گره نگشوده ام / زان طره تا من بوده ام  
 گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند  
 پشیمنه پوش تلخو از عشق نشیلمست بو  
 از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند  
 با من گندای بی نشان مشکل بود باری چنان  
 سلطان کجا عیش نهان با رند براری کند  
 زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر نیم مستم  
 از بندو زنجیرش چه غم هر کس که عیب ری کند

وفاداری

۵ : نگشوده ام

چون

یا چشم پر نیرنگ او محافظ مکن آهنگ او

کان زلف مشکین / رنگ او بسیار مکاری کند

سبب طراری



## وله ایضاً

اگر بیاده<sup>۱</sup> مشکین دلم کشد شاید

که بوی حیر ز زهدِ ریا نمی آید

از

جهانیان همه گر مع من کنند ز/ عشق

من آن کم که خداوندگار فرماید

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم

گنه پبخشد و بر عاشقان ببخشد

مقیم حلقه<sup>۲</sup> ذکرست دل بدان امید

که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید

و صحت یخت

تر که حسن خدا داده هست و روی چو ماه/

چه حاجت که مشاطه ات بیا راید

جمیده بست عروس جهان ولی هست دار

و می آید

که این خنجره در عقد کس نمی پاید/

مخو مند این چمن از سرو و لاله خالی شد

(بیت را ندارد)

یکی همی رود و دیگری همی آید

یلايه گنشمش ای ماه رخ چه باشلاگر

یومهای / ز تو دلجسته‌ی پاسیده

بیک فکر

بخنده گفتم که حافظ روا مدار آخر /

خداقار / پیسته

که بومه تو رخ ماه را یالاید

## ایضاً له

ز سرگزی تو هرگو بعلامت برود

نرود کارش و آخر بجنالت برود

سالک از نور هدایت برد راه بدوست

که بجای برسد گر بضالت برود

کام خود

گروی/ آخر همرازی و معشوق بگیر

حیف اولان

حیف از اوقات/ که بکسر بطلالت برود

دل

ای دلبر ره/ گم گشته خدا را مددی

که خریب از نبرد ره بدلات برود

بر خالیت است

حکم مسنوری و مستی همه از یکجایست/

کس ندانست که آخر به چه حالت برود

خدا

کارونی که بود بدرقه اش لطف/ خدا

به چشم

بتحصيل/ بنشیند بجلالت برود

حافظ از چشمهٔ حکمت یکف آور بجای

بو که از لوح دلت نقش بجهالت برود

## ایضاً له

آبکمر که بدست جام دارد	سلطانے جہم مُدام دارد	۴ : مضارع پس و پیش
آبی که خصر حیات ازویافت	در میکنده بجو که جہم دارد	
سر رشته "جان بجام بگذار	کین رشته ازو بطام دارد	
ما و ی و زاهدان و تقوی	تا یار سر کدام دارد	
بیرون ز لب تو ساقیا نیست	در دور کسی که کام درد	
ز گیس همه شایوهای مستی	از چشم خوش تو/ و ام دارد	عروض ۹
ذکر رخ و زلف تو دلم را	وردیست که صبح و شام دارد	
بر مینه ریش دوستندان	لعلت نمکی تمام دارد	

در چاه زنج به بند و زندان/

چون حافظ/ دو صد غلام دارد

در چاه دکن چو  
حافظ ای جان

حسن نو

## ایضاً له

نی درم که گرد گل ز سبیل سایه بان دارد

بهار عارضش حطی بخون ارغوان دارد

چو عاشق می شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود

خون لعلان

ندانستم که این دریا چه موج بی کران دارد

مشو

چو در رویت بخندد گل مرو / درد امش ای بلبل

که بر گل  
آهنگ از کبوتر سر

که رعنا بیکت بدعهدست اگر / حسن جهان دارد

حدا را داد من پستان ازو ای فتنه مجلس

دینار ... پامن سر

که می باد بگران / خورده است سر بر من / گران دارد

بغیر از  
عسی سنی

بغیر اکم چو می بندی / خدا را رود صیدم کن

که آفتابست در تأخیر و طالب را ریان دارد

ز سر و قند سحریت مکن محروم چشم را

بدین سر چشمه اش نشان که منحوش آفرین دارد

ز خوف محرم ایمن کن اگر امید آن ناری

که از چشم بلبلانشان خدایت در امان دارد

ر چشمت جان شاید درد کز هر سو که می‌بینم  
کمین از گوشه‌ای کز دست و تیر اندر کمان دارد

چه عذر بخت خود گوید/ که آن عیار شهر آشوب  
تلخی گشت حافظ را و شکر در دهان درد

مهریم

## وله ایضاً

بحسن و خفی و وفا کس بیار ما نرسد

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند

کسی بلطف / و ملاحظت بیار ما نرسد

به حسن

هزار نقش بر آید ز کلک حسن / و یکی

صنع

بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد به بازار کایات آرند

یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد

در بیغ قافلهٔ امن / کانچنان رفتند

عمر

که گردششان بهوای دیار ما نرسد

دلا زنجبث حسودان نرنج و ایمن / باش

دلج حسودان

مرجع و و لی

که غم / بخاطر امینوار ما نرسد

و

بسوخت حافظ و ترسم که آه غمناکش /

شرح غم او

نگرش / پادشه کامگار ما نرسد

و بمع

## ایضاً له

بوی نعوش تو هر که ز باد صبا شنید	
از یار آشنا خبر / آشنا شنید	سبح
آن / شاه حسن چشم بحال گدا فکد /	ای ... فکن
کین گوش بس حکایت شده و گدا شنید	
مای پانگک چنگک نه امروز می خوریم /	می خوریم
بس دور شد که گبد چرخ این صدا شنید	
ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم /	می خوریم
صد بار پر می کسده این ماجرا شنید	
هر شام ماجرای من و دل سماک گفت	
هر صبح گفت و گوی من و وصبا شنید	( تدارک )
سر خدا که عارف سالک بکس نگفت	
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید	
مهر و مگر شدم ز سرکوی او چه شد	
از حیرت / زمانه که بوی وفا شنید	سبح

حافظ و خلیفه تو دعا گفتنت و بس  
در بند آن مباش که نشنید یا شنید



## ایضاً له

بخت از دهان دوست نشام نمی دهد

دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد

رهبر بوسه ای ز لبش جان می دهد

اینم می ستاند و آتم نمی دهد

دردا و حسرتا که درین / پرده راه نیست

یا هست و پرده دار نشام نمی دهد

چندانک بر کنار چو پرگار میروم /

دوران چو نقطه ره به میانم نمی دهد

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین

کانهجا بجان یادورانم نمی دهد

شکر بهر دست دهد عاقبت ولی

بدعهدی زمانه زمانم نمی دهد

گفتم مگر بخواب / بینم جمال دوست

حافظ ز آه و ناله امام نمی دهد

مردم و این طرازی  
و در آن

می شدم

دوم بخواب و

## وله ایضاً

پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد  
 وان راز که در دل پنهانم پسر افتاد  
 از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر  
 ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد  
 دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم  
 چو نازنه بسی خود دلم در جگر افتاد  
 از ره گذر خاک سر کوی شما بود  
 مر / نازنه که در دست نسیم سحر افتاد  
 مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد  
 بس کشته تیغ تو / که بر یکدگر افتاد  
 بس تجربه کردم درین دیر مکافات  
 با دانشگان / هر که در افتاد بر افتاد  
 گر جان بدهد سنگت سیه لعل نگرود  
 با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد

هر

دل رس

دهد کند

حافظ که سر رافت بتان دست خوشش / بود

کنش

بس طرفه حریفیست کش اکنون پسر افتاد

## ایضاً له

	بر سر آنم که گر ز دست برآید
	دست بکاری زخم که غصه سرآید
صوت	منظر / دل نیست جای صحبت اضداد
	دیو چو بیرون رود فرشته درآید
	صحبت حکام* ظلمت شب یلداست
بوته	نور ز خورشید خواه بوکت / برآید
	بر در ارباب بے مروت دنیا
	چند نشینی که خواجه کی به درآید
معنی	ترک گدای بکن / که گنج بیانی
در	از نظره روی که بر / گذر آید
	صالح و طالح متاع خویش نمودند
افق و	تا چه قبول اوفتد / که در نظر آید
	بیل عاشق تو عمر خواه که آخر
صاحب	باغ شود سبز و سرخ / گل بر آید

غفلت حافظ درین سراچه عجیب نیست  
هر که بیخانه رفت بیخبر آید

## وله ایضاً

پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بود	
مهر وز زی تو با ما شهره آفاق بود	
یاد باد آن صحبت شها که با شیرین/لبان	بودن
طبع ما در بحث لطف و خوبی اخلاق بود <sup>۱</sup>	
پیش ازین کین سقف سرو طاق مینابر کشند	
[منظر چشم مرا ابروی جهانان طاق بود]	
از دم صبح اول تا آخر شام ابد	
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود	
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	
ما ندو/محتاج بودیم او بجا مشتاق بود	و ۴
رشته/تسبیح اگر بگست معذورم پدار	و ۱۴
دستم اندر ساعد/صافی میبینم صاف بود	داین

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلک

دقتر نمریر و گل را ریخت اوراق بود

۱- در اندیشه معراجیه است دیگری هست و به جای آن داد، بحث سر عشق و ذکر حلقه عشق بود

## وله ایضاً

نکوی میکند یارب هر چه مشغله بود

که جوش شاهد و ساقی و خیم و مشغله بود

حسب عشق که از حرف و صوت مستغنیست

بناله فی ودف / در خروش و غلغله / بود

عربی، . راوله

دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی

ز نامساعدی بخشم / اندکی گله بود

پشتی

فیس کردم / آن چشم شوخ هر بده باز /

و، جاوه لاسک

هزار ساحر چون سامریش در گله بود

بگفتش بلم بوسه ای حواله کن

بخنده گفت کیت با من این معامله بود

دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فنان که وقت مروت چمتو حوصله بود

راخترم نظری سعد در رهست که دوش

میان ماه و رخ یار من مقابله بود

## ایضاً له

در رسم که اشک بر / غم ما پرده در شود  
 وین راز سر مهر به عالم مهر شود  
 گویند سنگ لعل شود در مقام مهر  
 آری شود و لیک بخون جگر شود  
 این سرکشی که در سر سر بلند تست  
 کی با تو دست کوته ما در کمر شود  
 این سرو سلطنت که تواس ماه مغری /  
 سرها بر آستانه از خاک در شود  
 در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب  
 یارب مباد آنسک گدا معتبر شود  
 از کیمای مهر تو در گشت روی من  
 آری بیمن لطف شاه خاک زر شود  
 بس نکه خیر حسن بیاید که نا کبی  
 مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

( ندارد )

 این شعر کهنه  
 کهنه را کهنه  
 وصل راست

حافظ چو ناله سر زلفش بلند تست

دم درکش از نه باد صبا را خبر شود

## ایضاً لہ

جان بے سہال جانان میل جہان ندارد

آنکس کہ این نداشت حقاً کہ جان ندارد

از / ہیچکس نشانی زان ولستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

هر شبی درین ره صد بحر آشوبست

دردا کہ این معماً شرح و بیان ندارد

سر ہزل قناعت / نتوان ز دست دادن

ای ساربان / فروکش کین رہ کران ندارد

ذوقی چنان ندارد بے دوست زندگانی

بے دوست زندگانی ذوق چنان ندارد

چنگت حمیدہ قامت میخواندت بہشت

بشنو کہ ہند پیران ہیچت زبان [ندارد]

ای دل طریق رنستی از محسب بیاموز

مست و در حق او کس این گمان ندارد

هر کسی کہ این  
ندارد خطا کہ  
آن ندارد  
۶

فراغت

ساروان

(بسیار ندارد)

احوال / احوال / گنج قارون کایام داد پر باد

دردموش دل / با غنچه باز گوید / تا زر نهان ندارد  
فردخوان

کس در جهان ندارد یکم بنده هیچ حافظ

زیرا که چون نو شامی کس در جهان ندارد



## وله ایضاً

در

چو دست در سر رئیس زخم بتاب رود

ور آشتی ختم با سر عتاب رود

بیچاره همان نظاره

چو ماه نو ره نظارگان بیچاره/

زند بگوشه ابرو و در نقاب رود

شب شراب خیرام کند به پیداری

شکایت

وگر بر روز حکایت/ کم بخواب رود

پیر آفتاب

طریق عشق پراز شور/ و فتنه است ای دل

ببینند آنکه درین راه با شتاب رود

حجاب را چو فتنه باد غوث اندر سر

کلاه داریش اندر سر شراب رود

گدایی در جهانان بسلطنت مفروش

دش

کسی ز سایه آن/ در پانتاب رود

حجاب راه ثوی حافظ از میان برخیز

خرشا کسی که درین راه بی حجاب رود

## وله ایضاً

حسن تو همیشه بر/فزون باد	رویت همه ساله لاله گون باد	۱۵
اندر سرمه/خیال عشقت	هر روز که هست/در فزون باد	۱۶
قد همه دلبران عالم	در خلعت قامتت نگون باد	
هر سرو که در چمن برآید	پیش الف قد تو/نون باد	۱۷
چشمی که نه فتنه تو باشد	از/گوهر اشک بحر/خون باد	چون ... فرق
چشم تو ز بهر دلسرایی	در کوفت صحر خرفتنون باد	
هر جا که دلیست از غم تو	بی صبر و قرار و بی سکون باد	

لعل او که هست جان حافظ

دل در پی او برفت چون باد/

غزل از شاه مریدان  
شماره ۴۴

## ایضاً له

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاکت زه پر میزان خواهد بود

حلقهٔ پیر معان از ازل در گشت

بر همانیم که گفتم / و همان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گنبدی همت خواه

که زیارتگاه رندان جهان خواهد بود

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو

راز این پرده نه است و نهان خواهد بود

من... دلت امروز

ترکت عشق کش ما / مست برون می آید /

تا دگر خون که از دیند روان خواهد بود

چشم آینه

دیده آن شب / که رشوق تو نهاد سر بلند

تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

کره

بخت حافظ گرا رین گونه ملد خواهد داد /

م: معنای

راه معشوقه / بلست دگران خواهد بود

## وله ایضاً

تنت بنار طیبان نیارمند مباد	
وجود نازکت آزرده گزند / مباد	م . بنار
سلامت همه آفاق در سلامت تست	
بیچ عارضه شخص تو خردمند مباد	
جهان صورت [و] معنی زامن و / تحت تست	من تحت
که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد	
درین چمن چو درآید عزان یغیان /	به ادعای
رهش بمر و سهی قامت بلند مباد	
در آن مقام / که حسن تو جلوه اندازد /	بساط ... آقا
بجان طعنه بدین / بد پسند مباد	بد
هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند	
بجز بر آتش غم چشم او سپند مباد /	بر آتش تو مهر جان او سپند بجاء
شفا ز گفته شکر نشان حافظ جو /	جود
که حاجتت بعلاج گلاب وقتند مباد	

## و له ایضاً

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

ز باغ عارض صافی هزار لاله برآید

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سبیل /

چو در / میان چمن نام / آن کلاله برآید

رگرد خون نگون فلک طمع بتوان داشت

که بی ملامت / صد غصهٔ یکی نواله برآید

شکایت غم / هجران نه آن حکایت حالیت

که شمه‌ای ریاض بصد رساله برآید

گرت چو نوح نبی هست صبر بر / غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

بسمی خود نشان برد [پی به] گوهر مقصود

خیال باشد کین کار بی حواله برآید

نسیم لطف تو گر / بگذرد بتریت حافظ

ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید

## ایضاً له

جالت آفتاب هر نظر باد	ز خوبی روی خوبت خوبتر باد	
همای زلف شاهین شهرت را	دل شاهان عالم زیر پر باد	
کسی کو بسته زلفت نباشد	[چو زلفت درم و زیر و زبر باد]	
دلی کو عاشق رویت نباشد	همیشه غرقه / خون جگر باد	غرقه در
بنا چون حمزه ات ناوکت فشانند	دل مجروح ما / پیشش سپر باد	من
چو لعل شکرت بوسه بخشد	مذاق جان من زو پرشکر باد	
مرا از تست مردم تازه عشق	ترا هر ساعتی حسنی دگر باد	

چنان / مشتاق روی تست حافظه چنان

ترا بر جان / مشتاقان نظر باد در حال

## وله ایضاً

حسننگن را چو طلب باشد و قوت نبود

گر تو افسوس / کنی شرط مروت نبود

یاد

ما جفا از تو ندیدیم و تو هرگز نکلی /

عده نهند

آنچ در مذهب پیران / طریقت نبود

از باب

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

یاد ۱۰۰ نبود

خیره آن چشم / که آبش ندهد / گریه عشق

تیره آن دل که در وضع محبت نبود

حسن تو کرد ز سر رشته خود باخبرم

(یاد با لایحه)

آن مازدا که مددکاری دولت نبود

گر مدد خواستم از پیر معان غیب مکن

شیخ فرمود / که در صومعه همت نبود

یاد

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه

هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود

## ایضاً له

خوشا دلی که منام از پی نظر نرود	
بهر رهش / که بخوانند بیعبر نرود	مدح
طمع در آن لب شیرین نکردم اولی	
ولی چگونه مگس از پی شکر نرود	
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری	
وفا و عهد / من از خاطر ت مگر نرود	لای عهد ... بدر
سواد دیده / غم دیده ام باشکست مشوی	
که نقش حال تو ام هرگز از نظر نرود	
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	
چگونه دود دم چون قلم / بسر نرود	چون قلم بدر دل
دلا مباش چنین مرزه گرد / هر جانی	و
که هیچ کار ز پشت بدین بدر / نرود	هر
من گدا هوس سرو قامتی دارم	
که دست بر / کمرش چیز بسیم وز نرود	



که آب روی شریعت بدین قطر نرود

بیار باده واول بلمست حافظ ده

شرط آنکه ز مجلس سخن بندر نرود

## ایضاً له

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	
عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد	
جلوه‌ای کرد رخت دیلمت که عشق نداشت	
عین آتش شد ازین غیرت و در / آدم زد	ر
عقل میخواست کزین / شعله چراغ افروزد	کرا
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد	
مدعی خواست که در مجلس خاصان آید /	۱۳۹۵/۴/۳۱
دست خیب آمد و بر سینه نامحرم زد	
دیگران قرعه شادی / همه بر عیش زدند	۱۳۹۵
دل غم دینه ما بود که هم برغم زد	
چون علوی هوس چاه زخمندان نداشت	
دست در حلقه آن رلف خم اندر خم زد	

حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت

که فلم بر سر اسباب دل خرم زد

## ایضاً

حافظ/خلوت نشین باز/معمخانه شد  
 راه دور خوش  
 از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد  
 شاهد عهد شباب آمده بودش یاد/ به خواب  
 باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد  
 مع بهای می گذشت راه زن دین و دل  
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد  
 آتش رخسار گل خرمی بلبل بسوخت  
 چهره نخلدان شمع آفت پروانه شد  
 چهره رگس/خواند آیت افسون گری  
 فرم می مانی  
 حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد  
 صبر مجنون/که درش جام قدح می شکست  
 مجلس  
 باز بیکه جرعه می عاقل و فرزانه شد  
 مجلس حافظ کنون بزمگاه/ پادشاست  
 دل سوی/دلدار رفت جان سوی/جانانان شد  
 تار

## وله ایضا

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد  
نه من بسوزم و او شمع بجمن باشد  
روا مدار خدایا که در حریم وصال  
رفیق محرم و حرمان نصیب من باشد  
همای گور مفکن سابه شرف هرگز  
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد  
هوای کوی تو از سر بلر نمی رود مارا/ آری  
غریب را دل سرگشته با وطن باشد  
من آن نسجین سلیمان بیج ستانم  
که گاه گاه برودست اهرمن باشد  
بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل  
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

بسان مومن اگر ده زبان شود [حافظ]

چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد

## ایضاً له

حوش آمد گل<sup>۱</sup> و زان خوشتر نباشد

که در دست بجز ماغیر نباشد

غنیمت دان و می خور در گلستان

که گل نا هفته<sup>۲</sup> دیگر نباشد

زمان خوش دلی دریاب و دریاب

[ که دایم در صدف گوهر نباشد ]

عجب راهیست راه عشق کانجا

(بیت را شماره)

کسی سر بر کند کش سر نباشد

بغوی

سوز / اوراق اگر هم خوس مایی

در

که علم عشق را / دفتر نباشد

ز من بنیوش و دل در شاهی بند

که حسنش بسته<sup>۳</sup> زیر باشد

بیا ای شیخ و از خمخانه<sup>۴</sup> ما

شرابی خور که در کوثر نباشد

(بیت را نداند)

بنام ایزد بی سیمین تم هست  
که در بتخانه آذر نباشد

کمی گیرد خطا بر نظم حافظ  
که هیچش لطف در گوهر نباشد

## ایضاً له

دی با عم بسر رفتن جهان پکسر نمی آورد

۵ نمی بفروشد دلق من / کرین ستر نمی ارزد

ترونده نمی بکوی می فروشام / بجای بر نمی گیرند

رهی بعباده تقوی که یکت ساغر نمی ارزد

رقبیم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب

چه افتاد این سر مارا که نکشدر نمی ارزد

بشو این دلق دلشگی که در بازار پکرنگی

(بیهوده نماند)

ملتجهای گویانگون می امر نمی ارزد

۵ شکره تاج سلطانی که بیم جان دران / در جفت

کلاهی دلکشت اما بترک می سر نمی ارزد

۶ بس آمدن می نمود اول غم دریا بوی مود

غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد

۷ و ۸

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیا [ی] / دون بگذر

که یکت چو منت دونان بصد من زر نمی ارزد

## وله ایضاً

دل ما بنور رویت ز چمن فراغ دارد  
 که چو سرو پای ندست و چو لاله دغ درد  
 بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله  
 بتدیم شاه مانند که بکف اباغ دارد  
 ریشه ناب دارم که زلف او ز ندلاف /  
 تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد  
 من و شمع صبحگاهی سرد از بهم بگریم  
 که بسو حتم و از ما بت ما فراغ دارد  
 سردار / چو ابر بهمن زد و دینه دود را دم /  
 طرب آشیان ملل بنگر که زاغ درد  
 شب نیره کی سر آرم ره پیچ پیچ زلفت /  
 مگر آنکه عکس / از دست بر هم چرخ درد

۴۵

سردار، که ایران  
چمن بگریهشب فتنه و بیاد  
که گمان توان رسیدن

شمع

سرخس عشق دارد دل در دمنه حاد

که نه خاطر تماش نه هوای باغ دارد



## ایضاً له

در ازل هر کو نفیض دولت ارزانی بود

تا ابد جام مرادش هدم جانی بود

من همان ساعت که ازی خواستم شد توبه کار

گفتم این شاح از دهد باری پشیمانی بود

خود گرفتم که نکم بجا ده چون سوسن بدوش

همچو گل بر خفته رنگ می مسایانی بود

بی چرخ جام در خلوت نمی یارم نشست

ز آنکه گنج اصل / دل باید که نورانی بود

همت ملی طب جام مرصع گو مباشر

رند را آب عن باقوت رمائی بود

گر چمنی سامان بماند / کار [ما] سهلش مبین

کاندین کشور گدائی رشک سلطانی بود

دی عزیزی گمت پنهان میرند حافظ / شراب

ای هزیو من نه عیب آن به که پنهانی بود

حافظ میگوید  
پنهان

## ایضاً له

دلم جز مهر مهر و رویان طریق بر نمی گیرد	
ز هر دوی دهم پندش و بیک در نمی گیرد	
خطارای نصیحت گو حذیث از خط مائی گو/	سازد و می گو
که نقشی در حبال ما ازین خوشتر نمی گیرد	
صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند	
عجب کز آتش آن/ زرق در دفتر نمی گیرد	نقش
من از پیر معان دیدم کرامت های مردانه	
که این دلق دیانی را پیمای بر نمی گیرد	(بهارا ندارد)
از آنرو پاکت باران را صفاها بای لعلست/	از آنرو هست
که غیر از راستی نقشی درین/ جوهر نمی گیرد	یار آید صفاها
نصیحت گوی برند آنرا که با حکم فضا جنگست	۴ می لعلش
دلش بس تنگ می ییم مگر ساغر نمی گیرد	در آن
سرور و بی بدین خوبی/ تو گویی چشم ازو بردوز	چشمی چمن و تکی
برو کین وعظ بی معنی مرا در سر نمی گیرد	
بدین شعر نرو/ شیرین ز شاهشه عجب دارم	در آن
که سر تا پای محافظ را چرا در زو نمی گیرد	

## وله ایضاً \*

در هر / هوا که جز برق اندر طلب نباشد

گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد  
در کارخانه عشق از کفر ناگرمست

آتش کرا بسوزد گر بولب نباشد  
در کیش جان فروشان فصل و ادب چه باشد /

هر لریک

اینجا حب / ننگند و اینجا نسب / نباشد  
در مجلسی / که خورشید اندر شمار ذره است

۲ اینجا لب  
۱ اینجا

مطهر

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد  
می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت  
جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد

حافظ وصال جانان با چون تو تنگ دمی

روزی شود که با آن پیوند شب / نباشد

۴: ۵۲

## له ایضاً

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد	
خاک وجود ما را از آب باده / گل کن	دیده
وران سرای جان / را گاه عمارت آمد	دل
عیم پیوش زهار زین / خرقة می آلود	ای
کان پاک دامن اینجا / بهر زیارت آمد	کان پالاک پالاک من
این شرح بی نهایت کز حس / یار گفتند	راه
حریفست کز / هزاران بهر / عبارت آمد	آورد... که گفتند
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان	
کان یار / مجلس افروز انفس عمارت آمد	...
بر تخت جهم که تاجش معراج آفتابست /	آسمان است
همت نگر که موری با این / صفارت آمد	آن
از چشم شوخش ای دن ایمان خود نگهدار	
کان جادو / کمانکش از بهر / عمارت آمد	جادوی ... بر عزم

آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه دوخواه

هان ای زیان کشیده وقت تجارت آمده

۱۰ - حراج در هند چاه خردی مربوط به یون دیگری است که اینجا ندارد

## ایضاً له

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود  
تا دیشب سخن از سلسلهٔ موی تو بود  
دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت  
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود  
هم عفا الله صبا کز تو پیاپی می داد  
ورنه در کسر نرسیدیم که از کوی تو بود  
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت  
لفته انگیز جهان محزهٔ جادوی تو بود  
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم  
دام رام شکن طرهٔ هندوی تو بود  
بسگشا بد قبا تا بگشاید دل من  
که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

بوفای تو که بر تربت حافظ بگنار  
کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود

## ایضاً له

- هر کرا با خط سبزه سر سودا باشد  
 پای از / دایره بیرون نهد تا باشد ازین
- من چوار خاکش خد لاله صفت بر خیزم  
 داغ سودای توام سر سوبنده باشد
- تا کی ای دانه یک دانه روا خواهی داشت (بیت را ندارد)
- گر خیال تو مرا دیده چو دریا باشد  
 طالع محمود خم زلف توام بر سر باد
- کنترلان / صایه قرار دل شیدا باشد کافه برین
- در / بن هر مژه ام آب روانیست در آی / ال ...
- اگر تایل لب بجوی و نمشا باشد  
 چون دل من / دی باز پرده بروی آی و در آی در ...
- که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد

چشم از ناز بحافظ نکند میل آری  
 سرگرانی صفت تو گسی و عشا باشد

## وله ایضاً

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

عتاب بار پری چهره عاشقانه بکشد

که بکشد کرمه تلافی صد جفا بکند

برده اراده

ر ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند /

هر آنک خدمت جام بپایان نماند بکند

طیب عشق مسیحا دست و مشق لیک

چو درد در تو نیند کرا دوا بکند

دل خوش دارد

تو با خدای خود انداز کار و خوش می باش /

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

بود

ز بخت خفته ملولم مگر / که بیداری

بوقت فائده صبح یک دعا بکند

بسرخت حافظ و بوی به زلف یار نبرد

مگر دلالت این دولتش صبا بکند

## ایضاً له

دلی که عیب‌نمای است و بجام بجم دارد  
 ز خاتمی که دی گم شود چه غم دارد  
 بحرینه      بخط و خال گدایان عله خزانه / دل  
 بدست شاه‌وشی ده که محرم دارد  
 نه هر درخت محمل کند جفای خزان  
 غلام همت مروم که این قدم دارد  
 برمس -      رسید موسم آن کر طرب چو بلبل / مست  
 نهاد پهای قلع هر که شش درم دارد  
 ز راه پهای ی اکنون چو گل دریغ مدار  
 که عقل کل بصدت غیب متهم دارد

ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست  
 که ما صمد طلبیدیم و او صم دارد



## وله ایضاً

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد

من نیز دل بیاد دهم هرچه باد باد

کارم بدان کشید که هموار خود کنم

هر شام برق لامع و هر بامداد باد

در چین طره تو دل بی حفاظ من

هرگز نگفت مسکن مآلوف باد باد

امروز قلدر شد عزیزان شناختم

یارب روان تا صبح ما از تو شاد باد

خون دل شدم / بیاد تو هر گه که در چمن

بند قبای غنچه گل می گشاد باد

از دست رفته بود وجود ضعیف من

بازم / بیوی مهر تو جان باز داد باد

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد

بجام / فلای مردم نیکو نهاد باد

## ایضاً له

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  
 و ضیفه گز برسد مهرش گلست و لبید  
 صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست  
 فغان فغان به بلبل نقاب گل که کشید  
 ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز  
 که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید  
 چنان کرشمه ساقی دلم ز دست برد  
 که ما کسی دگر نیست برگ گفت و شنید  
 من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت  
 که پر باد و فروشش بجرعه ی نخرید  
 بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم  
 که گم شد آنکه درین ره منزلی رسید  
 مکن ز غصه شکایت که در طریق طالب  
 براحق نرسید آنکه زحمتی نکشید

(پشت را لایق)

خدای را مددی ای دلیل راه حرم

که نیست بادیۀ عشق را کرانه پلید  
(بیت ر. دادد)

شراب نوش کن و بجام زر بحافظ بخش

که پادشاه بکرم جرم صوفیان بخشید

بیت سرور چاپ فروش چنین است .

۳۲ می گمرد دادگمرا درباب

که رفت موسم و حافظ هنوز می نپوشید

## افضاله

راهی زن که آهی بر ساز آن توان زد	
شعری بخوان که با آن در حلی / گرام تو ن زد	او در حل
بر آستان جانان گرامی توان نهادن	
گلپانگت سربلندی بر آستان / توان زد	م آستان
در خانه نگنجد اسرار عشق بازی	
جام می معانه هم با مدح تو ن زد	
درویش را نباشد زل / سرای سلطان	بر می
ماتم و کهنه دلق کاتش بر آن / تو ن زد	در آن
شدره زن سلامت چشم / تووین عجب نیست	ز می
چون راه زن تو باشی صد کاروان تو ن زد	
گر دولت و صالت خواهی دسری گشادن /	ممودن
سرها درین تحیل بر آستان تو ن زد	
حافظ بحق قرآن کز شید و زرق بار آبی	
باشد که گوی عشق / در این میان تو ن زد	بسی

## وله ایضاً

روشنی طلعت تو ماه ندارد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد
گوشه' بروی تست منزل جام	خوشترازین گوشه پادشاه ندارد
نه / من تنها کشم تطاول زلفت	کیست که اوداغ این سیاه ندارد
دیدم و آن چشم دل سیه که توداری	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
رطل گرام ده ای مرید خرابات	شادی شبیخی که خانقاه ندارد
خون سر و رخسارش نشین که آند دل نازک	طاقت فریاد جادخواه ندارد
گو پرو و آسین بخون جگر شوی	هر که برین آستانه راه ندارد

حافظ اگر مجده نو کرد عجب نیست /

کافر عشق ای صم گناه ندارد

مکن هیچ

## ایضاً له

روز وصل دوستداران یاد باد  
 یاد باد آن روزگاران یاد باد  
 گرچه یاران فارغند از یاد من  
 از من ایشان را هزاران یاد باد  
 کام از تلخی غم چون زهر گشت  
 بانگ نوش شاد خواران یاد باد  
 این زمان در کس وفاداری نماند  
 زان وفاداران و یاران یاد باد  
 مهلا گشتم درین بند و بلا  
 کوشش آن حق گزاران یاد باد  
 گرچه صد دوست در چشم مدام  
 زنده رود و/ باغ کاران یاد باد

روز ندارد

راز مافظ بعد ازین نا گفته ماند

ای دریغ آن/ راز داران یاد باد

دریغ

## وله ایضاً

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گفتنت احقر و کار آخر شد

۵۶

ین / همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

هاقبت در قدم باد بهار آخر شد

صبح امید که شد منتکف پرده خیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد

شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل

نخوت باد دی رشوکت خوار آخر شد

۲۵۵ فله اید

باورم نیست ز بند عهدی ایام و / هنوز

قصه غصه که در دوت یار آخر شد

ساقیا لطاف نمودی قلحوت پر می باد

که تدبیر نوتشویش نهار آخر شد

در شمار ار چه نیامرد کسی حافظ را

صحت بی حدی شود

شکر کان رحمت بیرون ز / شمار آخر شد

## ایضاً له

مرو چنان من چرا میل چمن نمی کند  
 هدم گل نمی شود یاد من نمی کند  
 نادل هرزه گرد من رفت بچین رلف تو /  
 ران سفر دراز خود یاد وطن نمی کند  
 پیش کمان ابروت / لاله همی کم و بی  
 گوش کشیده است از آن گوش من نمی کند  
 لخلخه سای تند صا دامن پاکش از چه رو  
 خاکت بنفشه زار را مشک ختن نمی کند  
 دل بامید وصل تو / هدم جن می شود  
 جان بهوای کوی تو / خدمت تن نمی کند  
 چرن نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن  
 وه که دلم چه یاد از آن / عهد شکن نمی کند

ریشه دارد

روی او

او

۱۱۴

کشته غمزه تو شد حافظ پند ناشنو /

تبغ سزاست هر کرا درد سخن نمی که

\* فروتنی :

با همه عطف دامنش آیدم از صبا عجب

کر گذر تو خاک مرا مشک ختن نمی کند



## وله ایضا

معجم دولت بیدار بیالین آمد

گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد

همان

قدحی در کش و سرخوش بنفرتج/ بخرام

تا بینی که نگارت بچه آیین آمد

ناله شای

مزدگانی بده ای خلوقی ناله گشا/

که ز صحرای خن آهوی مشکین آمد

نگریه آبی رخ سوختگان باز آورد

ناله فریادری عاشق مسکین آمد

همی بده و

سالیبده بخور/ غم بخور از دلمن و دوست

که بکام دل ما آن بشد و این آمد

مرغ دل بار هوادار کمان ابرویست

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

رسم بده هدی ایام چو دید ابر بهار

نگریه اش بر من [و] سنبل و نسیر آمد

چون صبا گفته حافظ بشید از بلبل

عبر ایشان بنماشای ریاحین آمد

## ایضاً له

ساق حدیث سرو و گل و لاله می‌رود	
وین بحث با ثلاثه خضالہ می‌رود	
و خور / که نوعروس چن حد حسن یافت	۵۵
کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود	
شکر شکن شود همه طوطیار هند	
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود	
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	
کین طفل یک شبه ره بکسمه می‌رود	
آن چشم آهوانه / عابد فریب بین	جاودالہ
کش کاروان حسن / ز دنبانه می‌رود	سحر
این مشور قعبه / دنیا که این عوز	مروه عفره
مکاره می‌نشیند و محناله می‌رود	
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	
خامش / مشو که کار قوار داله می‌رود	۵۶

## ایضاً له

سای از باده ازین دست بجام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال

ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

ای خوش حالت / آن مست که در پای حریف

سر و دستار نداند که کلام اندازد

حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آر

بخت از قرعه بدان ماه تمام اندازد

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

آن زمان وقت می صبح فروغت که شب

گرد خمرگاه افق پرده شام اندازد

باده با محتسب شهر نوشی زنهار

بخورد باده به آن / سنگی بجام اندازد

دوات

باده و

## وله ایضاً

سالها دفتر ما در گرو صها بود	
روتی مدرسه / از درس و دعای ما بود	میرکده
نیکی پرستان بین که چو ما بدستان	
هر چه کردم بپوشم کرمش زیبا بود	
دل چو پرگار بهر سو دورانی می کرد	
و نگران خانه سرگشته پا برجا بود	
می شکفتم ز طرب بر لب جور امک چو گل /	اینگه چو گل بر لب چو گل
بر سرم سایه آن سرو سبزی بالا بود	
خبر / بنان آن طلب ار حسن شناسی می دل	اله
کین کسی گفت که در هم نظر دانا / بود	به
پیر گل رنگ من اندر حق ازرق پوشان	
در عصمت خبث نداد از نه حکایتها بود	
قلب اندوده حافظ بر او خرج شد	
که معامل همه علم نظر / بینا بود	عرب بیان

## ایضاً له

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را رفیق و مونس شد

نگارمن که بکتاب رفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

طرب برای محبت کنون شود معمور

که طاق ابروی بار منش مهندس شد

به جانان

کرشمه تو شرابی معارفان/ پیموده

که علم بیخبر افتاد و عقل بی حس شد

برای

لب از ترشح ی پاکت کن زهر/ خدا

که خاطرم هزاران گنه موسوس شد

بسطه ام... دیو

بصدور مرتبه‌ام/ می‌خشاند اکنون یار/

گدای شهر نگه کن که میز مجلس شد

بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا

قلای عارض نمرین و چشم ترگین شد

□ مبدون هم خوانده می‌شود

بجرعه نوشی سلطان ابوالهوارس شد

ز راه میکه یاران همان بگردانید

چرا که حافظ ازین راه رفت و مجلس شد

## انضاً له

بهر چوب نحس و خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امپدواران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهرگردون چیست

بر آمد خنده حوش بر غرور کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس بزم رقص چون رخاست

بگفته از ابرو گره بگشاد از گیسو / و بر دلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آن دم بخون دل بستم دست

که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

ملش به نعره پشیمین کجا اندر کمند آرام

رره مویی که مزگانش ره خنجر گزاران زد

آموختن آموختن آئین عیاری

کز او که چون برون آمده شب زنده داران زد

حیال شهسواری پخت رشد حالی دلش / مسکین

خداوند نا نگه دارش که بر قلب سواران زد

دست	طر بر قرعه توفیق و بمن دولت شاهیت/
دست	بیاید/ کام دل حافظ چو/ فال بخیاران زد
	شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
	که جود بی دریش خنده برابر هزاران زد
سر	از آن ساعت که جام جم/ بدست او مشرف شد
غادی	زمانه ساغر دولت/ بیاد می گساران زد
سر	ز شمشیر در/ افشامش ظفر آن روز بدرخشید
تلها	که چون خورشید انجم سوز خود را/ بر هزاران زد
	دوام عمر و ملک او بنخواه از لطف حق ای دل
پادشاهان	که چرخ این مکتب را بر نام شاه شهریاران/ زد



## وله ایضاً

شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد  
 زدم بر صف زندان و هرچه داد باد  
 گره ز دل بگشا وز صبر یاد مکن  
 که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد  
 قدح بشرط ادب گیر زانک ترکیش  
 ز کاسه سرجمشید و بهمن است و قباد  
 که آگهیست که کاوس و کی کجا رفتند  
 که واقفست که کی رفت تحت جم بر باد  
 ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم  
 که لاله می دمد از خون دیده فرهاد  
 بیا بیا که زمانه ز می خراب شویم  
 مگر رسم بگنجی درین خراب آباد  
 مگر که لاله بدانتست بے وقای دهر  
 که تا زاد و بشد بجام می زکف نهاد

می‌دهد اجازت مرا بسیر سفر

نسیم باد مصطفی و آب رکنیاد

قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ

که بستاند بر ابریشم طرب دل شاد

## ایضاً له

شاهد آن نیست که موی و میانی دارد

طلعت آن

بتله دولت او/ باش که آبی دارد

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب

که بامید تو خوش آب روانی دارد

خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی

برده

بستد/ از دست هر آنکس که گمانی دارد

دل نشان دهد

دل نشانی/ بزم تا تو قبولش کردی

آری آری سخن عشق نشانی دارد

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

« غرابت نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن وقتی و هر نکه مکانی دارد

مدعی گو لغزو نکهت بمحافظ مفروش

نریا بیرونی

کنک ما نیز بیانی و ربانی دارد

## و له ایضاً

صبا به تهنیت پیر ی فروش آمد	
که موسم طرب و وقت نای / و بوش آمد	و عیش و ناز
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشا /	شای
بصد هزار نوا / مرغ در خروش آمد	صد سپرده و
تور لاله چنان بر فروخت باد بهار	
که غنچه عرق هرق گشت و گل بهوش آمد	
بگوش هوش شنو / از من و به شرت کوش	نوعی
که این سخن صحر از هانم بگوش آمد	
نه / بجای صحبت نا هر مست مجلس انس	به
مر پیاله بیوشان که خرقه پوش آمد	
ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع	
بحکم آنکث بچوشد اهر من سروش آمد	

ز خاناتگاه یخخانه ورود حافظ

مگر ز مثنی زهد و / ریا بهوش آمد

دو، ندارد

## ایضاً له

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد

ورنه اندازه / این کار فراموشش باد

آنکک پکک جرعه ی از دست تواندادن

دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

پیر ما گفت خفنا در قلم صنع ترف

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

شاه ترکمان سخن مدعیان می شنود

شری از مظالمه خون میاوشش باد

گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت

جان فلای شکرین پسته خاموشش باد

ترگس مست تو کز کشتن ما میر نشد /

خون عاشق بقدری گری خورد نوشش باد

فرمان مست  
نوازش سخن  
مردم و ادب

بغلای تو مشهور جهان شد حافظ

حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

## وله ایضاً

طایر دولت اگر باز گذاری بکند  
 یار باز آید و با وصل قرار ی بکند  
 دیله را دستگیر و گهر گرچه نماید  
 بخورد نخوفی و تدبیر کناری بکند  
 کس نیارد بتر او دم زدن از قصه من  
 مگرش باد صبا گوش گذاری بکند  
 شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی  
 مردی از خویش برود آید و کاری بکند  
 کوکری می کفر قبض / کرمش غم زده ای  
 جرمهای در کشد و دفع نهماری بکند  
 یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب  
 بازی چرخ یکی زمین همه باری / بکند  
 حافظ از درگاه او گزینوی / هم روزی  
 گلری / بر سرش از گوشه کناری بکند /

بر م

ایضا  
دوره کناریمگر نرو  
از دور او

م برود

## وله ایضاً

	عشق تو نهال حیرت آمد	وصل تو کمال حیرت آمد
بوس عرقه بحد / وصلی کاکهر	هم پا / سر حال حیرت آمد	غزله حال ... بر
چون قرعه زدم ز دفتر عشق	گوشم چو بعال حیرت آمد	(بیت در انداده)
نه وصلی بماند و نه واصل	آنجا که خیال حیرت آمد	
ز هر طرفی که گوش کردم	آواز مژال حیرت آمد	
چو صابر و هم ما درین راه	هم بی پروانه حیرت آمد	(بیت در انداده)

سر تا قدم وجود حافظ

در عشق نهال حیرت آمد

## ایضا له

قتل این کشته / بشمشیر تو تقدیر نبود	خسته
ورنه هیچ از دل بی رحم تو قصیر نبود	
یارب آینه حسن تو / چه جوهر دارد	این آینه حسن
که درو آه مرا قوت تأثیر نبود	
من دیوانه چو زلف تو رهای کردم	
هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود	
سر ز حسرت بی و / می‌کنده‌ها برگردم	به در
چون شناسای تو در صومعه پکت پیر نبود	
نازنین تر ز قند در چمن ناز ترست	
خوشت تر از نقش تو در عالم تصویر نبود	
تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم	
حاصلم دوش بحر نماله شمشیر نبود	
آینه بود عذاب اندک حافظ بی تو	
که بر هیچ‌کسش حاجت تقریر / نبود	قصیر



## وله ایضاً

گفتم عم نو دارم گفتا ضمت سر آید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

مهر و روزگار

گفتم ز عشق بازار / رسم وفا بیاموز

مهر و روزگار

گفتا ز ماه رویان / این کار کمتر آید

گفتم که بوی زیت گمراه عالم کرد

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

باد صبح

گفتم خوش هوایی کز باغ حسن / خیزد

گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم که نوش لعلت ما را بارز و کشت

۸۲۱ م

گفتا تو بندگی کس کو نده پرور آید /

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

۵۳

گفتا خموش حافظ این / غصه هم سر آید

## ایضاً له

گر می فروش حاجت رندان روا کند	
ایزد گنه پیغند و دفع و بنا/ کند	بلا
ساقی بجام عدل بنده پاده تا گدا	
غیرت لب آورد که جهان پر بلا کند	
در کارخانه‌ای که ره عقل و فقل نیست	
و هم/ ضعیف رای فصولی چر کند	نهم
مضطرب بساز عود/ که کس بی اجل نبرد	برده
هو کو نه/ این ترانه سرابند خطا کند	و نگویند
گر رنج پیش/ آید و گر راحت‌ای حکیم	بیهی
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند	
ما را که درد عشق و بلای نمار کشت	
یا وصل یار/ یا می صای دوا کند	دوستان
جان رفت در پی/ و حافظ ز شوق/ سوخت	بر می
عیسی دی کجاست که احیاء ما کند	به عشق

## انضاً له

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند

پیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

قاصد حضرت / سلمی که سلامت بادش

منزل

چه شود گهر بسلامی دل ما شاد کند

پرب در دل آن حسرو شیرین انداز

که بر حمت گنجری بر سر فرهاد کند

ناله

حالیا عشوه عشق / تو ز بنیادم برد

تا دگر باره جمای تو / چه بنیاد کند

حکیمانه

گوهر پاکت تو از مدح ما مستغنیست

دست / مشاطه چه با حسن خداداد کند

فکر

امتحان کن که شبی / گنج مرادت بدهند

س

گر خرابی چو روی / لطف تو آباد کند

مر

ره نبردم بمطلوب / خود انلر شیراز

به مقصود

خرم آن روز که حافظ ره بتلاد کند

## وله ایضاً

گوهر مخزن اسرار همانست که بود	
حقّه مهر بدان نام/ و نشانست که بود	مهر
عاشقان زبده/ ارباب امانت باشند	دروا
لاجرم چشم گهربار همانست که بود	
از صبا پرس که مارا همشب تادم صبح	
بوی زلف تو همان هدم/ جانست که بود	مولس
کشته غمزه خود را زیارت دریاب	
راکے بیچاره همان دل نگرانست که بود	
رنگت خون دل مارا که نهان می کردی/	مرداری
همچنان در لب لعل تو عیانست که بود	
زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند	
سالمارفتو بدان سیرت و سنانست که بود	
حافظا باز تما قصّه خونابه چشم	
که درین جوی نه آن/ آب روانست که بود	برین چشمه خندان

## ایضاً له

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

یکت تکت ازین دفتر / گفتیم و همین باشد معی

از لعل تو گسر بام انگشتی زنهار

صد ملک سلیمانم در ربر نگین باشد

غمناک نباید بود از طمع حسود ای دل

شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد

هر کو نکند لاهی زین کلک خیال انگیز

نقشش بمرام ار خود صورتگر چین باشد

بجام می و خون دل هر یک بکسی دادند

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در کار مقلب و گل حکم ازلی این بود

کان شاهد بازای وین / پرده نشین باشد وادی

آن نیست که حافظ را رنای بشد از خاطر

کان / سابقه پیشین تا روز پسین باشد وادی

## ایضا له

- گر من از باغ تو یکت میوه بچینم چه شود  
پیش پائی بچراغ تو بینم چه شود  
بارب اندر کتف سایه آن سرو بلند  
گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود  
آخر ای خاتم جمشید هایون آثار  
گرفتند عکس تو بر نقش نگینم چه شود  
عقلم از خانه بدر رفت و گری/ اینست  
دبدم از پیش که دو خانه دینم چه شود  
راهد/ مهر چو مهر ملک و شهنه گزید  
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود  
صرف شد عمر گرانمایه بمشوقه وی  
تا از آنم چه به پیش آید/ ازیم چه شود

خواجهدانست که من عاشقم و هیچ نگفت

حافظ از نیر بداند که چنین چه شود

## وله ایضاً

گداخت جگر که شود کار دل بکام/ و نشد

تمام

بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

تمام

در برف و درد که در دست و جوی نقد/ حضور

بس

شبی/ شدم بگدایی بر کرام و نشد

بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم

شد [م] بر خبت خویش کین غلام و نشد

بدان ... بهستی  
پوشم

در آن/ هوس که بهوسم بمستی/ آن لب لعل

چه خون که در دم افتاد همچو جام و نشد

بکوی عشق منه بی دلیل راه قلم

که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

پیام داد که خواهم نشست یا رنجان

بشد بر فدی و دُردی کشیم نام و نشد

مکر

هزار حبله بر انگیخت حافظ از سر مهر/

بدان طمع که شود آن حریف رام و نشد

## ایضاً له

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود  
 قاریا ورزد و سالوس / مسلمان نشود  
 رنسی آموز و کرم کن که نه چندان هنر بست /  
 حیوانی که بنوشد می و انسان نشود  
 اسم اعظم بکنند کار خود ای دل خوش باش  
 که بتلیس و جیل دیو مسلمان نشود  
 گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض  
 ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود  
 دوش میگفت که مردا بدم کام دلت  
 سببی ساز خدایا که پشیمان نشود  
 عشق می ورزم و امید که این علم / شریف  
 چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود  
 حسن خلقی ز خدایا طلم خوی ترا  
 تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود



## وله ایضاً

	گل بی رح یار خوش نباشد	بی باده بهار خموش نباشد
	طرف چمن و قضای/بستان	خودی قد یار/خوش نباشد
طواف .. لاله هزار	با یار شکر لب گل اندام	جز/بوس و کنار خوش نباشد
نه	رقصیدن سرو و حالت گل	بی صوت هزار خوش نباشد
	هر نقش که دست عقل بندد	جز نقش نگار خوش نباشد
(بیت را ندارد)	بی باده و گل صفای صحبت	زان لاله هزار خوش نباشد

جانم سهل/محمدرست حافظ

نقد

از بهر هزار خوش نباشد

## ایضاً له

کسی که حسن رخ / دوست در نظر دارد	و خط
به پیش اهل نظر حاصل از / مهر دارد	فل است که او حاصل
چو خامه در خط / فرمان او سر طاعت	ه
نهاده ایم مگر او به تیغ برده	
کسی بوصل نوای شمع یافت پروانه	
که زیر تیغ تو مردم سری دگر دارد	
بهای بوس تو دست کسی زمید که او	
چو آستانه بدین در همیشه سر دارد	
و زهد خشک ملولم بیار / باده ناب	کجاست
که بوی باده مدام / دماغ تر دارد	۴ : بداله
ز باده فایده ای گرنباشد این بس نیست /	ه حیوی اثر
ترا / ز وسوسه عقل بیخبر دارد	ت این نه بس
کسی که از در / تقوی قدم برون نهاد	که ترا
بزم میگذرد اکنون سر / سفر دارد	دنی
	ه

دل شکسته حافظ بجا که خواهد برد

چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

## وله ایضاً

دیدم بخواب خوش که بستم پیاله بود

تصیر رفت و کار بنولت حواله بود

چل ... رنج

سی / مال درد / و غصه کشیدیم و عاقبت

که بر ما

درومان او / بلعت شراب دو ساله بود

آن لاله مراد که میخواستیم ز بخت

در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

پرد

ز دست بسته / بود نهار غم سحر

دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

بر آستان چنگ  
شون می شورم و دادم

خون میخورم و لپک نه جای شکایتست

قدر

روزی ما ز خوان کرم / این نواله بود

نالان و دادخواه بمیخانه میروم

(بست را نداده)

کانبها گشاد کار من از آه و ناله بود

هر کز نکاشت مهر و ز خوبی گلی فچید

و

در رهگذار باغ / نگهبان لاله بود

دیدیم شعر دلکش حافظ بملح شاه

هر قصیده

هر / بیت از آن سفینه / به از صدر ساله بود

## ایضاً له

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	
تا کجا باز دل غمزه سوخته بود	
رسم عاشق کشی و شبیره شهر آشوبی	
بجامه ای بود که بر طاعت / او دوخته بود	لامی
گرچه می گفت که زارت بکشم می دلم	
که نهانش نظری با من دلسوخته بود	
دل / عشاق سپند غم / خود میدانست	جان... رخ
آتش / چهره بدین کار برافروخته بود	والی
نقد / مفروش بنسبه / که بسی سود نکرد	یار... بدلیا
آنکس یوسف بزر نایره بفروخته بود	
دن بسی خون بکف آورد ولی دلمه برینخت	
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود	

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ  
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

## وله ایضاً

- درخت دوستی بنشان که کام دل پیار آرد  
 نهال دشمنی بر کن که رنج بی‌شمار آرد  
 چو مبین خرابانی بحرمّت/ باش با زندان  
 که درد سرکشی جانان گراین/ مسنی نهار آرد  
 دی/ صمیمت هنیمت دان که بعد از روزگار ما  
 بسی گردش کند گردون و بس/ لیل و نهار آرد  
 هاری دار بیل را که مهد ماه در حرکت  
 خدا پا/ در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد  
 بهار عمر نخواه ای دل و مگر نه این چمن هر سال  
 چو سیرین صد گل رنگین/ و چون بلبل هزار آرد  
 خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت  
 بفرما لعل نوشین را که حالش/ با قرار آمد  
 درین باغ از خلد نخواهد درین/ پیرانه سر حافظ  
 شبید بر لب جویی و سروی در کنار آرد

## ایضاً له

در غمازم خم اروی تو با یاد آمد  
 حالتی رفت که عراب بفریاد آمد  
 زمن اکنون طمع صبر بدل [و] هوش ملال  
 کان محتمل که تودیدی همه پرباد آمد / ۱۶ برکت  
 باده صاف شد و مرغان چمن مست شدند  
 نوبت/ عاشق و کار به بنیاد آمد / موسم  
 بوی بهبود ز اوضاع جهان می شوم  
 شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد  
 ای عروس هنر از بخت شکایت منما  
 حجله حسن بیارای که داماد آمد  
 دلفریبان نباتی همه زیور بستند  
 دلبر ماست که با حسن خنده داد آمد  
 زیر بارند درختان که تعلق دارند  
 ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

مطرب از گفته حافظ غزلی هست/ بخوان

عربی تر

تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

## وله ایضاً

مرو نکار شراب این چه حکایت باشد

غالباً این قندرم عقل و کفایت باشد

من که شپاره تقری زده ام بادف و چنگ

این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد

زاهد از راه برندی نبرد معذورست

هشک کاریست که موقوف هدایت باشد

تا بغایت ره میخانه نمی دانستم

ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد

بنده پیر مخامم که ز جهلم برهاند

پیر ما هر چه کند عین ولایت/ باشد

زهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز

تا ترا خود ز میان با که هدایت باشد

دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی/ میگفت

حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

رویی

## ایضاً له

- مرا بریلی و عشق آن قصول عیب کند  
 که اعتراض بر امر او علم خیب کند  
 کجای سرّ محبت بین نه نقص گناه  
 که هر که بی هنر افتد نظر بهیب کند
- چنان بزد/ ره اسلام غمزه ساقی  
 که اجتناب ز صهبای مگر صهبیب کند
- زهار حور بهشت آن زمان/ بر آید بوی  
 که خاکش می‌کند ما غیر حیب کند
- کید گنج سعادت قبول اهل دلست  
 مباد کس که/ دین فکته شک و ریب کند
- شان وادی 'یعنی گهی رسد بمراد  
 که چند سال بمان خطمت شعیب کند
- ز دیده خون بهشانند/ فسانه حافظ  
 چو یاد وقت شب و زمان/ شیب کند

چونکه بد

زمان شب و



## وله ایضاً

معشراں فی حریف شبانہ یاد آرید

حقوق بنگلی مطمانہ یاد آرید

۲۰ و ۲۱

بوقت سرخوشی از بی نوائی/ عشاق

نظم

بصوت و نغمه/ جنگجو چغانہ یاد آرید

چو در میان مراد آورید دست امید

۲۲ و ۲۳

ز عهد و/ صحبت ما در میانہ یاد آرید

نظم

چو عکس/ پدہ کند جلوہ در رخسار

۲۴ و ۲۵

ز زهد من/ بسرود و ترانہ یاد آرید

سرگلیہ درد

سمند دولت اگر چہ سرکش است ولی/

ز ہمرہاں بسر نازیانہ یاد آرید

عمی خورد

نہی خوردند/ زمانے غم وفاداران

ز بے وفائی دور زمانہ یاد آرید

نوحہ

بوقت/ مرحمت ای ساکنان صدر جلال

ز روی حافظ و این آستانہ یاد آرید

## انضاً له \*

مرده ای دل که مسیحا نفسی می آید  
 که ز انفس خوشش بوی کسی می آید  
 از غم بجز مکن ناله و فریاد که دوش  
 زده ام فانی و فریاد رسی می آید  
 هیچ کس نیست که در کوی نوازش کاری نیست  
 هر کس آنجا به طریق هوسی می آید  
 کس ندانست که منزلت که عشاق/ کجاست  
 این قدر هست که بانگ جرسی می آید  
 جرعه ای ده که بمیخانه ارباب کرم  
 هر حریف ز پی ملثمی می آید  
 دست را نگر خم/ پرسیدن بیار نخست  
 گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید  
 خبر بلبل این یاغ پرسید/ که من  
 بالهای می شنوم گز نفسی می آید  
 یار دارد سر قصه/ دن حافظ یاران  
 شاه بازی به شکار مگسی می آید

۱۳ - ای مرل ددچار کزونی نیست و یاچار ابجری سلاجه شد .

## وله ایضاً

معاشران گره [از] زلف یار یار کنید

خوش است ساین  
قصه اش  
خلوت

شی خوشست و بدین وصله اش / دراز [کنید]

حضور مجلس / انس است و دوستان جمعند

و آن یکاد بخوانید و در سراز کنید

میان هاشق و معشوق فرق بسیارست

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

رباب و چنگی بیانگت بلند می گیرند

که گوشت هوش به پیغام اهل دراز کنید

صحنه

نخست موعظه پر مجلس / این حرفست

که از مصاحب فاجنس احتراز کنید

بجهان دوست که غم پرده بر شما ندارد

گسر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید

چو عشق بر رخ آن صم حقیقتیست (۱)

(بیت را ندارد)

شما پیرا همگی حمل بر مجاز کنید

و مگر طلب کند انعامی از شما حافظ

الکس ملک بار دلبواز کنید

## ایضاً له

مسلمانان مرا وقتی دلی بود	که با وی گفتمی گرمشکلی بود	
دلی هشیار/یار [ی] مصلحت بین	که استظهار هر اهل دلی بود	همه و
زمن غایب/شداندرگوی جانان	چه دامن گیر یارب منزلی بود	ضایع
بگردانی چو می افتادم از خشم/	بسی او/ امید ساسی بود	الله پرش
من سرگشته را در هر بلایی	رفیق/ کاردانی کاملی بود	که وفای
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد	حلیتم نکته هر نفس بود	

مگو دیگر که حافظ نکته دانست

که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

۵. مصرع در جاهلی قزوینی چنین است:

برین جان پریشان رحمت آرید

## ایضاً له

مرا مهر میبه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد  
 قصای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد  
 رقیب از رها هر مود و بجای آشتی نگذاشت  
 مگر آه صخر خیزان سوی گردون نخواهد شد  
 مرا دور ازل کاری بجز رندلی نفرمودند  
 همان / قسمت که آتجارت اران افرین نخواهد شد  
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساق  
 دلا کی به شود کجارت اگر اکنون نخواهد شد  
 نصیحت کم کن و / مارا بفریاد دانی بخش  
 که کار ما ازین توجیه / بی قانون نخواهد شد  
 بجان ما نمی باشد / که پنهان مهر او ورزیم  
 حدیث / بوس و آغوشش چگونم چون نخواهد شد

عقد را / محاسب

که سال طریح الزین  
 الف

صمیم باشد ..  
 خلق او / وزرم

کنار و

مثنوی ... سینه

مشو / ای دیله نقش غم ز لوح چهره / حافظ  
 که رحم تیغ دلندارست و رنگت خون نخواهد شد

## وله ایضاً \*

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد	
که کس برند خوابات این گمان / نبرد	طنز
من این موقع پشیمه / هر آن دارم	دیرینه
که ز بر خرقه کشم می کس این / گمان نبرد	کمی
مباش غره بهلم و عمل قبه مدام	
که هیچکس ز فضای خدای جهان نبرد	
مشو فریفته رنگ و بک قدح درکش	
که رنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد	

اگرچه دیده بود پاسبان توای دل  
بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

## ایضاً له

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

ز شوق روی نو شاه بدین اسپر فراق

همان رسید کز آتش روی/ گاه رسید

همان فتح/ ز روی ظفر نقاب انداخت

کیال عقل/ بفریاد دادخواه رسید

مرو بخواب که حافظ پلنگاه قبول

ز یمن ورد/ شب و درس صبحگاه رسید

سپهر چرخ کنون میزند/ که ماه آمد

دور خوش اکنون  
مکد

جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید

ز فاطمان طریق این زمان شوند ایمن

قوافل دل و دانش که مهر و ماه/ رسید

بر در راه

عزیز مصر بر غم برادران غیور

ز قصر چاه برآمد باوح مجاد/ رسید

ماه

کجاست صوفی دجال قبل ملحد شکل

بگو بسوز که مهلتی دین پناه رسید

صبا بگو که بجاقت چها/ درین غم عشق

ز آتش دل سوز و درون پرآد/ رسید

چها بر سر

و دود



## وله ایضاً

دبرست که دلنار پیاپی نفرستاد

ننوشت صلاپی و کلای نفرستاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران

پسکی نلوانید و پیاپی/ نفرستاد

سوی من روشنی صفت و/ عقل رمیده

آهو روشی کبکے خرابی نفرستاد

دانست که نخواهد شد نم مرغ دل از دست

وز آن محط چون سلسله دای نفرستاد

فریاد که آن ساقی شکر لب سر مست

دانست که محبوسم و جای نفرستاد

چند نکت زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از [هیچ مقامی] نفرستاد

## ایضاً له

زهی خجسته زمانی که دوست/ باز آید	بار
بکام غمزدگان غمگسار باز آید	
به پیش ماه/ خیالش کشیدم ابلق چشم	خس
بدان امید که آن شهسوار باز آید	
در انتظار خلتش همی پرد دل من	
خیال آنکس برسم شکار باز آید	را فدا ده
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گردد	
بدان هوس که بدین ره گذار باز آید	
، گرنه رنجم ز چوگان او خورد/ سر من	و چوستان او بود
ز سر چه گویم/ و سر خود چه کار باز آید	لکرم
دلی که با سر زلفین او فراری داد	
نگان مبر که در آن حل قرار باز آید	
سر شکست من بزند موج بر کنار چو بحر	
اگر میان ویم در کنار باز آید	ا برادر

چه جورها که کشیدند بلبان از دی

بیوی آنسک مگر / تو بهار باز آید

دگر

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ

که همچو سرو بلند / نگار باز آید

بدم

## ایضاً له

از دیده خون دل همه بر روی ما رود

بر روی ما ز دیده نبینی / چها رود چشمه

ما در درون سپنه هوایی نهفته‌ایم

بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

بر خاک راه بار نهاده‌یم روی خویش

بر روی ما رواست اگر آشنا رود

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک

گر ماه مهر رود من در قبا رود

سبب است آب دیده که بر هر که بگذرد وهر من

گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

ما را بآب دیده شب و روز ما جراست

زان ره گنجد که بر سر کوبش چرا رود

حافظ بکوی میکنه دایم بصدق دهن

چون صوفیان صومعه دار از صفا رود

## ایضاً له

یاد باد آنک که نهانت نظری با ما بود

اثر / مهر تو از / چهره ما پیدا بود رقم ... بر

یاد باد آنک که چو چشمت به تمام می گشت

معجز عیسویت در لب شکرخا بود

یاد باد آنک که صبوحن زده در مجلس انس

جز من و یار نبودیم و خندا با ما بود

یاد باد آنک که چو یاقوت قدح خنده زدی

در میان من و لعل تو حکایتها بود

یاد باد آنک که خرافات بشین بودم و مست

و آنچه در مسجدم امروز گفتم آنجا بود

یاد باد آنک که من چو کله / بر بستی تقدیرم چو کله

در رکابم / من تو یکک جهان پیدا بود در کتابش

یاد باد آنکه در این بزمگه و خلوت انس / در بزمگه خلوت و انس

آنک که او خنده مستانه زدی صها بود

یاد باد آنکس رخت جمع طرب می افروزد

وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

یاد یاد آنکس باصلاح شایع شد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

## وله ایضاً

بآب روشن می عازنی طهارت کرد  
 علی الصّباح که میخانه را زیارت کرد  
 همین که ساغر زرّین می/ نهان گردد  
 هلال عید بدور قدح اشارت کرد  
 بخروش نماز و نیاز کمی که از سر درد  
 بآب دیده و خون بچگر طهارت کرد  
 بروی بار نظر کن ر دیده منت دار  
 که کار دیده همه از سر طهارت کرد

دلم بخلقه ز لاف  
 بجان خرید آری

دلم بخلقه ز لاف بجان خرید آری،  
 چه سود دید بدانم که این تجارت کرد

۱. این بیت از صورت دیگری و بعد از دوم بهین صورت است

که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

## ایضاً له \*

عشقت نه سر مر یست که از سر بلر شود/  
 مهرت نه عارضیست که بجای دگر شود  
 عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم  
 با شیر اندرون شد و با جان بدر شود  
 دردیست درد عشق که اندر علاج او  
 هر چند سعی بیش غمائی بهتر شود  
 اول پسکی منم که درین شهر هر شبی  
 فریاد من ز عشق بر افلاک بر شود  
 ورز انک من سر شک فشانم بزنده رود  
 کشت عراق چله پیکار تر شود  
 دی در میان زلف ندیدم تن نگار  
 بر هیاتی که ابر محیط قمر شود

گفتم که ابتدا بکنم بوسه گفت نه

بگذار تا که ماه ز عقرب بلر شود

و دل در جای قرونی و زمان واموی نیست



## وله ایضاً \*

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد

چمن ز لطف هوا نکته بر جهان گیرد

هوا ز نکبت گل در چمن لطف بندد

افق ز رنگ / شفق رنگ گلستان گیرد

نوی چنگ بد انسان زنده صلاهی صوح

که پیر صومعه راه در منان گیرد

شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی

به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

برغم ریح صیه شامباز زرین بال

درین مفرس رنگاری آشیان گیرد

چو شهسوار هندک بنگرد بجام صبح

که چون بشعشع نور کحل جان / گیرد

محیط شمس کشد سوی خورشید در خوشاب

که تا بقبضه شمیر زدهشان گیرد

بزمگاه چمن رو که خوش تماشاییست  
 چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد  
 ، اتحاد میوی و اختلاف صور  
 خرد ز هر گل نو نقش صد زبان / گیرد

بغی

من اندر آنکه دم کیست این مبارکت دم  
 که وقت صبح درین قبره خاکدان گیرد

## ایضاً له

مطرب عیش عجب ساز و نوازی دارد

نفسه نقش هر پرده / که زد راه بجای دارد

عالم از ناله عشاق میادا خالی

هر که خوش آهنگ و فرح بخش نوازی دارد

پیر دُردی کش ما گرچه ندارد رزو رزو

خوش عطا بخش و خطابوش خدایی دارد

دار محترم باد / دلم کین مگس قند پرست

خواجوازه شود تا پیروار نشد / غمزه همایی دارد

از عدالت نمود دور گرش پرست حال

پادشاهی که به سایه گدائی دارد

هو بین شک خورد را / بشمودم به طیبیان گفتند

درد عشقت و جگر سوز دولتی دارد

شونخی / از عمره پیاموز، که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده حزائی دارد

نفر ، ، باهوش است / خوب / گفتم آن پست تر سابقه\* باده فروش /

شادی روی کسی خور که همایی د ر د

حمروا حافظ درگاه نشین فائمه خواند

وز زبان تو تنای دهالے دارد

## وله ایضاً

دبی تا نیمه بر برد

دلایکم گران باری / جهان یکسر نمی ارزد

بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

درازل رزق من از فیض لب جام افتاد

عهد الی

اینم از دور فلک / حاصلی فرجام افتاد

کار

چکند گر / بی دوران نرود چون پرگار

هر که در دایره گردش ایام افتاد

حسن روی تو بیگ

خود که در آینه

گرد

در

دلبرم آینه از بهر تماشا برداشت

این همه نقش بر آینه اوهام افتاد

آن شدی خواجه که در صومعه بزم بینی

کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

هر دمش بامن دلسوخته کاری / دیگر

این گنا بین که چه [شایسته] انعام افتاد

عبث عشق زان همه خالصان میرید

که کجاست م. م. جام

که چرا سنگ / عیش در دهن جام افتاد

درنغم زلف تو آویخت دل از چاه ذقن /  
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

بچه - این مرل فقط یک بیت نقل شده است .  
 بچه - بیت اول این مرل در چاپ فروغی چنین است :  
 عکس روی تو چو درآینه\* بجام افتاد  
 عارف از خنده\* می در طمع شام افتاد  
 مصراع اول بیت مطلع در نسخه اساسی در چاپ فروغی چنین است .  
 من ز مسجد به خرابیات نه خود افتادم

## ایضاً له

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد

هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد

برکش ای مرغ نعره داودی و/ بار دو و ندارد

که سلیمان گنج از باد هوا باز آمد

لانه بوی ی نوشین بشود/ از دم صبح بشد

داغ دل بود و/ بامید هوا باز آمد دو و ندارد

برقی و رخ چون مه فکن از بهر خدا

(بشد، ندارد)

که دوصد عابد زاهد ز خطا باز آمد

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا پرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

چشم من در پی این قافله بس آب کشید/ دو و این قافله را به  
بشد

تا بگویم ز تو/ آواز دراز باز آمد تا بگویم دراز

گرچه ما عهدشکنیم و گنه حافظ کرد/ گرچه حافظ در  
ر قش لای پس  
شکن

لطف او بین که بصلح/ از در ما باز آمد به لطف

## وله ایضاً

- نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سازد صکنری داند  
نه هر کسی که / کله کج نهاد و نتد نشب  
کلاه داری و آیین سروری داند  
مدار نقطهٔ ینش ز خال لبست مرا  
که قدر گوهر یکش دانه گوهری / داند  
تو بستی چو گدایان بشرط مزد مکن  
که در صفت خود روش بنده پروری داند  
هزار نکتهٔ تاریکتر از مو اینجاست  
نه هر که سر بتراشد قلندری داند  
دعا و عهد مگو باشد از بیاموزی  
و گرنه هر که تو دانی / ستمگری داند  
در آب دلهٔ خود غرقه ام بگو چه کنم  
بسی
- که در محیط نه هر کس شناوری داند

● - سرانجام از قلم کاتبان آمده و بعد از خطابه دیگری الحاق شده است



بیستم دل دیوانه و نلانیتم  
 که آدمی بجهای شیوهٔ پری داند  
 علام همت آن رند عاقبت سوزم  
 که در گنا صفتی کیمیاگری داند

زمهر ۱۳۲۰ ه  
 طبع و مطبعه  
 دبی

نظم / دلکش حافظ کسی بود آگاه /  
 که لطف مکه و سر به نظری / داند

## له ایضاً

نفس باد صبا مشکِ مشان خواهد شد	
عالم پر دگر باره جوان خواهد شد	
ارفوان بجام حقیقی پسمن خواهد داد	
چشم ترگس بشقایق نگران خواهد شد	
این تطاول که کشید از غمِ حیران بلبل	
تا سر پرده گل نعره رنان خواهد شد	
گر مسجد بمرآات شدم حجب مکن /	غروه مقرر
مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد	
ای دل از فرصت / امروز بفرو تا فکری	مقرر
مابیه نقد بقا را که ضیاع خواهد شد	
ماه شعبان قدح از دست منه / کین خورشید	منه از دست قدح
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	
گل عزیزست و / غنیمت شعر بلش صحبت	دو ندارد
که بیاخ آمد لوزن راه و زان / خواهد شد	و از آن

چند گویی که چنبر رفت و چنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد موی اقلیم و ببرد

فندی نه بود عاشق که روان خواهد شد

## ایضاً له

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد  
 ای بسا خرقه که شایسته / آتش باشد  
 زاهد/ ما که ز دور/ بهری مست شدی  
 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد  
 خوش بود نگر محک تجربه آید بپیان  
 ناصیه روی شود هر که درو غش باشد  
 ناز پرورد نعمت نبرد راه بدوست  
 عاشق شیده رندان بلاکش باشد  
 غم دنیای/ دلی چند خوری باده بخواد/ ی... بهور  
 حیف باشد دل فنا که مشوش باشد  
 خط ساقی گر ازین گونه زنده نقش بر آب  
 ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

دل و بهیاده حافظ ببرد باده فروش  
 گر شراب از/ کف آساقی مهرش باشد

## وله ایضاً

	بیا و حسن اهل درد بشنو	بلفظ اندک و معنی بسیار
مکتوب	بمستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مبرم از/نقش دیوار
در لاله	بیمین رایت/منصور شاهی	علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجای پندگان کرد

خداوندا ز آفاتش نگه دار

## ایضاً له

ای صبا نکستی از خاک ره یار بیار  
 پیر اندوه دل و مزده دلبر بیار  
 بکنه روح فزای/ از دهن یار بگویی/ یا دوست یار  
 نامه خورش خبر از عالم اسرار بیار  
 تا معطر کم از لطف نسیم تو مشام  
 شمعهای از نفحات نفس یار بیار  
 بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز  
 بی غماری که پدید آید از اغیار بیار  
 روزگار است که دلچهره متصود ندید  
 ماقبا آن قدح آینه کردار بیار  
 کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست  
 هشوهای زان لب شیرین شکر یار بیار

دلق حایط بچه ارزد بمیش رنگین کن  
 وانگهش مست و خراب ارسر بازار یار

## وله ایضاً

ای جورم ز فروغ رخت لاله‌زار عمر

باز آ که رخت بی گل رویت بهار عمر

از دیده گرسر شکسته چو باران چکنر واست

کاندلر رخت / چو برق برفت اختیار / عمر

لغت... چلدر و در کار

اندیشه ار محیط فنا نیست هر که را

بر نقطه دهان تو باشد منار عمر

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب منار

روز فراق را که نه در شمار عمر

ز هر طرف زخیل حوادث کین گهست

در

زائر و عنان گسته دواند سوار عمر

بر بک دودم که مهلت دیدار نمکنست

در باب کار ما که نه پنداشت کار عمر

ن کی می صبح و شکر جواب باعداد

بیدار / گرد هان که گلشت اختیار عمر

همه

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد

بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر



## ایضاً له

ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر

زار و بیمار غم راحت بجانی بمن آر

این حاصل

قلب ابدوده / ما را زن اکسیر مراد

یعنی از خاک در دوست شانی بمن آر

محرورم

در کین گاه نظر با دل ریشم / سنگست

زا برو و غمزه او تیر و کانی بمن آر

در غربی و فراق و غم دل پر شدم

ساقی ز کف تازه جوانی بمن آر

منکر نداهم زین دوسه ساغر بچشان

و گمر ایشان نشانند روانی بمن آر

ساقیا عشرت امروز بفرها مفکن

یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر

نصرت سده دور  
بجو کفایت

دل از پرده روبرفت / چو حافظ بر خوانده

ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر

## وله ایضاً

دوی بنای/ و مرا گو که دل از جان/ برگیر	س. رجاء دل
پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر	
در/ لب کشته مایین و مدار آب دروغ	در
بسر/ کشته خویش آی وز خاکش رگیر	بر سر
تو که درویش مگیر از نبود سم و زرش	
در رهش/ سیم شارا شکست و رخسار زر مگیر	سیم
چنگ بواز و بساز از نبود عود چباک	
آنم عشق و دلم عود و تم مجمر مگیر	
در سماع آی و در سر خرقه بر انداز و برقص	
ورنه با گوشه رو و خرقه ما بر/ بر مگیر	در
دوست گو بار شو و هر دو/ جهان دشمن باش	م. م
بخت گو پشت شو و جامه چهار لشکر مگیر	مکتوب روی زمین

بار گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست

غرق گشتند درین باده بسیار و کثیره

ع - این بیت بر موشی ما این عربی ندارد و مربوط است به غزل شماره ۱۵۶ و در آنجا  
موردی دیگر نص شده است با قافیه جود

## ایضاً له

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هرآنچ ناصح مشفق بگویدت بپذیر

ز وصل روی جوانان تمنّی بردار

که در کین گه عمرست مکر عالم پیر

هم درد و جهان پیش عاشقان بجوی

که این متاع قلبست و آن بهای/ کلیر

معاشری نعوش و رودی بساری خواهم

که درد خویش بگویم بناله' بم و زیر

بر آن سرم که نوشم ی و گنه نکم

اگر موافق تسلیم ی رود/ تقدیر

چو قسمت ازلی بی‌مغزور ما کردند

گر اندکی نه موفق رغبت است خورده مگیر

بزم توبه نهادم قلع ز کف صد بار

ولی کز شمه ساقی نمی‌کنه تقصیر

می دو ساله و محبوب چارده ساله

همین پس است مرا صحبت صعب و کبر

دل رمیده ما را که پیش می گیرد

خیر دهید همچون خسته از رنجیر

حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابروت زنند به تیر

## وله ایضاً

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ی د غم دیده حالت به شود دل بد مگر

ای/ سر شوریده باز آئی/ بسامان غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن

چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود/

دایماً یکسان نباشد کار/ دوران غم مخور

ای دد ارسیل فنا بنیاد هستی بر کند

چون ترا نوحه است کشتی بان ز طوفان غم مخور

در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار منیلاان غم مخور

حال ما و/ فرقت جانان و ابرام رقیب

جمله میداند خطای حال گردان غم مخور

مرکز  
سبب

گرچه راهی/بس خطرناکست و منزل ناپیدا/

هیچ راهی نیست کانرا نیست پدید غم خور

حافظا در کج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود و دردت آدعا و درس قرآن عم محور

## وله ایضاً

عبست و آخر گل و یاران در انتظار

ساقی بروی شاه بین ماه و می یار

ایام

در برگرفته بودم از وصل / گل ولی

کاری بکرد همت رندان روزه دار

۴

دل در جهان میند و ز / مسقی سؤال کن

ال... کاهگار

وز / فیض جام و قصه جشید روزگار /

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو

کان نیز بر کمرشده ساقی کنم تشار

خوش دولتش خرم و خوش حسروی کریم

روایس

یادب ز چشم زخم جهانش / نگاه دار

می خور بشمر بنده که زبیدی دگر دهد

۵۰۰

جام مرصع نو ازین / در شاهوار

ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست

بر قلب ما ببخش که قلبت کم عیار

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسلیم ما / و خرقه رند شراب خور

فهی

حافظ چو رفت روزه و شیطان ریتد جست /

گل نیر می رود

ناچار باده نوش که از دست رفت کار



## ایضاً له

گر بود هر بیمخانه رسم بار دگر  
بجز از خلعت رندان نکم کار دگر

خرم آن روز که بادیده گریان بروم  
تا زخم آب در می‌کند یکبار دگر

نقد

معرفت نیست درین نوم حلا یا / سببی  
کو یرم گوهر خود را بخربندار دگر

یار گردانست و حق صحبت دیرین نشناخت  
حاشا لله که روم من ز پی بار دگر

گر مساعد شودم دایره چرخ کبود  
ممن بنیست آرزویمش بار به پرگار دگر

م

هر شب ز درد سلم که ملک هر ساعت  
کنم قصه دلی / ریش بازار دگر

دل

و قد

باز گویم نه درین مرحله / حافظ تنهاست

غره گشتند با مثال تموی بسیار دگر

و کاتب با اختصار این بیت را بی تصحیف نقل فرست ۱۵۳ نقل کرده است

## وله ایضاً

صبا ز منزل بجانان گلزار درین مدار  
 وزو بهاشق بی دل خبر درین مدار  
 بشکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل  
 نسیم وصل ز مرغ مهر درین مدار  
 جریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی  
 کنون که ماه تمای نظر درین مدار  
 کنون که چشمه لعلست قند / نوشینت  
 سخن بگو / و ز طوطی شکر درین مدار  
 جهان و هر چه درو هست مهمل و مختصر است  
 ز اهل معرفت این مختصر درین مدار  
 مکارم تو با آفاق می برد شاعر  
 ازو وظیفه / زاد سفر درین مدار  
 چو ذکر خیر طلبی کنی طلب / اینست  
 که در بهای سخن سیم و زر درین مدار

لعلست لعل

بجوی

وطیه و

معدن

غبار غم برود حال خوش شود حافظ  
 تو آب دیله ازین ره گلزار درین مدار

## ایضاً له

و من	شبه قلمر ست وطنی شد نامه هجر	سلام فیه حتی مطلع الفجر
فاطمی	[دلا] دردوستی / ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار خاجر
	من از رندی نخواهم کرد توبه	ولو آذیتی بالهجر و الحجر
	بر آی ای صبح روشن دل خدا را	که بس تاریک می بینم شب هجر
پیر الداره	درخت دوستی تخم وفا کار	ثمرها بی ای جانان ازین شجر
	دلم رفت و ندیدم روی دلدار	غمان از این نطاول آه ازین درجو

وفا خواهی جفا کش باش حافظ

فان الرج والخسران فی الشجر

## حرف الزاء

بر نیامد از تنهای لب کام هنوز	
بر امید جام لعلت دودی آشام هنوز	
ساقی بیک جام ده زان آب آتش درو که من	جرعه ای زان آب آتش درو
در میان پختگان عشق او خام هنوز	
از خطا گفتم شبی موی / ترا مشک خن	ده
میزند هر لحظه نبضی مو بر اندام هنوز	
روز اول رفت دینم از سر سودای / تو	دین
تا چه خواهد شد درین سودا سر انجام هنوز	
نام من رفقت روزی بر لب جانان بسوز	
اهل دل پابند بوی جانف / از نام هنوز	رای بر جانمی آید
پرتو روی شما / در خطو تم دید آفتاب	او را
می رود چون سایه مردم بر درو بام هنوز	
در ازل دادست ما را ساقی لعل لب	
جرعه بجای که من مدد هوش آن جام هنوز	

ی که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل/

جان

جان بتمهایش سپردم نیست آرام هنوز

در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبش

آب حیوان می رود مردم ز اقلام هنوز

## امضاً له

حال خونین دلان که گوید باز  
 وز فلک خون غم که بجوید باز  
 شرمش از چشم می پرستان باد  
 نرگس مست اگر بروید باز  
 هـ / که چون لاله کاسه گردان بود  
 زین جفا رخ بخون بشوید باز  
 بس که در پرده چگت گمت سخن  
 بیرش زلف تا نموید بار  
 جز فلاتون خم نشین شراب  
 سر حکمت بما که گوید باز  
 بگشاید / دلم چو خنجره اگر  
 ساعری می دهی بنوشد / باز  
 از لبش بیاید

گردد بیت الحرام خم حافظ

گر تواند / بسر بیوید بار

سرد

## ایضاً له

عزیز و در کاسه زر آب طربناک انداز  
 بیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز  
 عاقبت منزل ما وادی خاموشانست  
 حالیا غلغله در گنبد افسا که انداز  
 ۴۴ سر سبز تو ای سرو اگر / خاک شود  
 ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز  
 دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت  
 از لب خورد بشفا خانه ترپاک انداز  
 غسل در مشک زدم کاهل طریقت گویند  
 پاک شو اول و پس دیده بدین / پاک انداز  
 ۴۵ پر آب رخ خود بین که بجز عیب ندید  
 دود آهیش در آینه ادراک انداز

چون گل از تکمات او بجامه قبا کن حافظ  
 ۴۶ وان / قبا در ره آن قامت چلاک انداز

## وله ایضاً

دلم ربهوده / نولی و شبست شورانگیز	رعبده
دروغ وعده و قتال وضع و رنگت آمیز	
فدای پیرهن چاک ماه رویان باد	
هزار عرقه / قوی و بجامه / پر هیز	جامه ... عرقه
بشکر آنک بعشق از ملک پیردی گوی	فرشته عشق ندارد که چیت نیسالی
بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز	
غلام آن کلام که آتش انگیزد	
نه آب سرد زند در محض با آتش تیز	آب سرد ندارد
فقیر و خسته ام ای شاه مهربان / رحمی	بدر صفت آدم
که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز	
بیا که هانف میخانه دوش با من گمت	
که در مقام رضا باش و از قضا مگیر	ور
پیاله برکنم بنده تا سحر گه حشر	
بمی ز دل بپریم هول روز رستاخیز	
میان عشق و معشوق فرق بسیار است /	هیچ جای نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز	



## ایضاً له

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کردگار/ بنده نوار

نیرمند بلاگو رخ از غبار مشوی

که کیمیای مرادست خاک کوی نیار

بیک در قطره که ایثار کردی ای دیده

(بیت را ندارد)

بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و فاز

طهارت ار به بخون جگر کند عاشق

بقول مفتی عشقش دوست نیست نماز

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دن

که مرد عشق/ نیندیشد ار نشیب و فراز

(بیت را ندارد)

من ز نسیم سخن چین چه طرف بریندم

که سرو راست دیرین باغ نیست محرم راز

از

• گرچه حسن تو را/ عشق غیر مستغنیست

من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز

۵. دوست

باین / میاس که مجلس منورست سو!

نگرت چو شمع بجای رسد بسوز و بسوز

چه گوشت که  
در دهن چاه  
می لیس

ملا منی که بروی من آمد از غم نسو!

ز اشکت پرس حکایت که من نیم عمار

غزل سرایی ناهید صرغی نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

بهاریت آخر دهان قزوینی جزو عزای است که د. مصطفی ده ج به شد.

## وله ایضاً

هزار شکر که دینم بکام خویش ناز

در روی صندق و صفا گشته بادل دمساز

مهرند

روندگان طریقت ره بلا ورزند/

رہیق عشق چه غم دارد از شیب و فرار

ملکت و موی

غم حویب نهان به ز جست و جوی/ رقیب

که نیست سینه/ اویاب کینه محرم راز

چه آینه بود که مشاطه/ فضا انگیزت

که گردد لرمی  
بشش سده به سرمه

که گردد زر گیسو سربخت کشید سرمه/ ناز

بدین سپاس که مجلس منورست بلورست

گرفت چو شمع جفائی رسد بسوز و ساز

به نیم بوسه دعائی بحر ز اهل دل

ده کبد دشمنش از جان و جسم دارد باز

حجاز و عراق

لکمه زمزمه/ عشق در عراق و حجاز،

برای نانگ شرفای حافظ از شیراز

• بوسه: حرد، جاپ، قریب، حرد، دل، قل است.

## ایضاً له

در آ که در دل خسته توان درآید باز

بیا که در تن مرده روان درآید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان دریست

که فتح باب وصال مگر گشاید باز

نهی که چون سپه زنگ خون/دل بگیرفت ملک

ز غیل شادی روم رخت زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچ میدارم

بجز خیال جمالت نمی نماید باز

بدان مثل که شب آبستنت روز ازو/ بر

ستاره می شوم تا که شب چه زاید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

بیوی گلین وصل تو می سراید باز

## وله ایضاً

ای سرو [ناز] حسن که خوش می‌زروی بناز

عشاق را بنار تو هر لحظه صد نیاز

حرف

فرخنده باد طاعت نازت/ که در ازل

پیرینداند بر قد سروت قبای ناز

ترا که بوی عنبر زلف تو آرزوست

چون عود گوی بر آتش سودا بسوز و ساز

از طعنه رقیب نگرده عیار من

چون زر اگر بترند مرا در دهان گزاز

رو به را ز شمع بود سوز دل ولی

بے شمع عارض تو دلم را بود گناز

دکتر طواف کعبه کویت وقوف یافت

از شوق آن حرم ندارد سر محار

هر دو بخون دیده  
چه حاجت رسو  
چو نیست  
نار بر جواز

حافظ بخون دیده گرچه وضو ساخت نیست/

بی طلاق ابروی تو حضورش در نماز/

## حرف السین

ای صبا گر بگندری بر ساحل رود ارس	
بوسه زن بر خاکش آن وادی و مشکین گن نفس	
منزل سلمی که بادش هر دم ارما صلح سلام	
پر صدای ساربانان بینی و بادنگ جرس	
منزل / بجانان پیرس / آنگه بزاری عریضه دار	دل .. بوس
کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس	
من که قول با صحن را خواندی قول ریاب	
گوشمالی دیدم از بهران که اینم هند بس	
هشترت شد گیر کن بی ترس کایدر شهر / عشق	ای که نادر ..
شب روان را آشنائی است با مهر عیس	
پادشاهی / کار باری نیست ای دل سر نیاز	عشق داری
ورده / گوی عشق نتوان زد بچو گن هوس	.. تنه
دل بر غبت می سپارد جان بدمست چشم / نیاز	.. چشم مست
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس	

طو طبان در شکرستان کامرائی می کنند

وزنحسودست بر سر میزند مسکین مگر

نام حافظ نگر بر آید بر زبان کلکش دوست

ارجناب حضرت شاهم بمن است این ملتمس

## ایضاً له \*

بجانا ترا که گفت که احوال ما مپرس

حال شکستگان کند بلا مپرس /

د و صده  
مپرس

یاران شهر خویش و غلامان خود بجوی

(ندارد)

پیگانه گرد و قصه هیچ آشد مپرس

زانجا که لطف شامل و خلق کریم نبت

جرم نکرده عفو کن و ماجر مپرس

هیچ آگهی ز عالم درویش نبود

آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس

از دلق پوش مومعه نقد طلب بجوی

یعنی ز مفلسان سخن کسبیا مپرس

ما قصه سکندر و دارا نخواندیم

از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

من فوق سوز عشق تو دامن نه مدعی

(ندارد)

از شمع پرس قصه زیاده هوا مپرس



در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست

ای دل بلند خورکی و نام دوا میرس

حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی

در باب نقد وقت / ز چون و چرا میرس

وقت را و

## له ایضاً

دارم از زلف سیاهت گله چندان که می‌رس  
 که چنان زوشده‌ام بی سرو سامان که می‌رس  
 کس بامید وفا ترک دل و دین مکناد  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که می‌رس  
 یکی جرعه که آوار کشش در پی نیست  
 رحمتی می‌کشم از مردم فادان که می‌رس  
 راهد از ما سلامت بگذر کین می‌لعل  
 دل و دین می‌برد از دست بداندان که می‌رس  
 گروه‌گیری / و سلامت هر دم به برد ولی  
 شیوه‌ای می‌کند آن رنگس فشان که می‌رس  
 گشت و گوهاست درین راه که جان بگذارد  
 هر کسی هریده‌ای این که مبین آن که می‌رس  
 گفتم از گوی فلک صورتی حالی پریم  
 گشت آن می‌کشم انشراحم چونان که می‌رس

در سالی

م ال

گفتش زلف بخون [که] شکستی گفتا

حافظ این قصه درازست بر آن که می‌رس

: ۴۰۰ : هر (تایید ۰۰۰۰۰۰)

## ایضاً نه

درد عشق کشیده‌ام که می‌رس	درد دردی/چشیده‌ام که می‌رس	در هر هجری
گشته‌ام در جهان و آخر کار	دلبری برگزیده‌ام که می‌رس	
آه چنان در هوای خاک درش	می‌رود آب دیده‌ام که می‌رس	
من بگوش خود اردهانش دوش	ضنا ز شنیده‌ام که می‌رس	
سوی من لب‌چه می‌گزی که می‌گویی	لب لعل گزیده‌ام که می‌رس	
با/ تو در کلبه گدای خورش	رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس	ن

مهر و حافظ فزاده / در ره عشق  
بقای رسیده‌ام که می‌رس

## ایضاً له

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس  
 نسیم روضه شیراز پیسک واهت بس  
 دگر منزل جانان سفر مکن درویش  
 که سیر معنوی و کنج خفاقت بس  
 هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم  
 زره روان سفر کرده عذرخواهت بس  
 و نگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل  
 حریم درگاه پیر مغان پناهت بس  
 به صبر میکاهد / بنشین و ساغری / بی نوش  
 که این قدر ز جهان کسسه مال و جاهت بس  
 زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن  
 که شیشه / بی امل و بی چو ماهت بس  
 فلکست بمردم نادان دهد زمام مراد  
 تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

ناله . ساعی

مرحی

دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

بخت دگران خو مکن که در دو جهان

رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

## و له ایضاً

گل عذاری ز گلستان جهان ما را بس  
 زین چمن سایه آن سرو چان/ ما را بس  
 من و هم صبیقی اهل ریا دورم باد  
 از گرانان جهان رحل گران ما را بس  
 قصر فردوس پیدایش عمل موخشد  
 ما که رفدیم و گدا دیرمغان ما را بس  
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین  
 این/ اشارت ز جهان گذران ما را بس  
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان  
 گر شمارا نه بر این سود و زین ما را بس  
 یار بامامت چه حاجت که زیادت طلبیم  
 دولت صحبت آن مونس جهان ما را بس  
 از سرکوی/ خدا را به بهشتم مفرست  
 که سرکوی ثوار کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله بی/ انصافیت

طبع چون آب و بختیای/ روان ما را بس

## حرف الشین

ای همه شکر تو مطبوع و همه بجای تو خوش

دل از هشوه شیرین شکر خدای تو خوش

همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف

همچو سرو چمن خطه سرایای تو خوش

شیهه / ناز تو شیرین خط و حال تو ملیح

+ ۱

چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

هم گسند نخپالم ز تو پر نقش و نگار

هم مشام دل از رایف مهن سای تو خوش

در ره عشق ز سیلاب / بلا نیست گنار

کرده ام خاطر خود را بشو لای / تو خوش

۲۰۸

پیش چشم تو بپریم / که بدان بیماری

شکر چشم تو چگوندم

می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

در بیابان طلب خسته ز هر سو محافظ /

مگر چه ره رسد

خطری است

می رود بی خود و / بی دل بتمنای / تو خوش

حافظ مدح لای

## ایضاً له

اگر رفیق شفیق درست پیمان باش  
 حریف خانه و گرمابه و گسستن باش  
 شکنج زلف پریشان بلست باد مده  
 مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش  
 گرت هواست که با خضر هم نفس گردی /  
 نهان رچشم مکنند چو آب حیون باش  
 طریق خدمت و آیین بدگی کردن  
 خدای را که رها کن بما و سلطان باش  
 دگر به صید حرم تیغ برمکش ز بهار  
 وز آنچ / با دل ما کرده ای پشیمان باش  
 تو شیخ انجمنی یکت زبان و یکت دل شو  
 خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش  
 کمال دلبری و حسن در نظر باز بست  
 بشیوه نظر از نادران دوردن باش

همین باش

که

نخوش حافظ و از جور یار ناله مکن  
 ترا که گفت که در روی خوب حیران باش



## وله ایضاً

بار آیی و دل تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش  
زن باده که در میکرده عشق فروشنده

مارا دوسه ساغر بنده و گور مصفا باش  
تا بر دلش از غصه خجاری نشیند

ای میل سرشک از عقب ناکه / روان باش <sup>نامه</sup>  
در خرقه چو آتش روی ای عارف سالک

جهدی کن و سر حلقه زندان جهان باش  
دردار که گفتا به توام دل نگر است

گرمی زرم اکنون / سلامت نگران باش <sup>ای</sup>  
خوش شد دلم از حسرت این / لعل روان بخش <sup>آن</sup>

ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

حافظ که هوس می کندش جام جهان بین

گو در نظر آصف خورشید / مکان باش <sup>حسب</sup>



## ایضاً له

باغبان گریه پنج روری صحبت گل بایندش  
 بر بجنای عمار هجران صبر بلبل بایندش  
 ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال  
 مرغ زیرک چون بدام افتد محمل بایندش  
 با چنین زلف و رخس بادا نظربازی حرام  
 هر که روی یاسمین و جعد منبل بایندش  
 روند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار  
 کار ملکست آموخت تدبیر و تأمل بایندش  
 نکیه بر نفوی دانش در حقیقت / کافر بیست  
 راهرو گریه صد هنر دارد نوکتل بایندش  
 نازها زان زرگس مستانه اش باید کشید  
 این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایندش  
 ساقیا در گسودش ساغر تعلل تاب چند  
 دور چون با عاشقان افتد تسلل بایندش

طریقت

رود

عشق مجتهد

کیست حافظ تا نتوشد باند بی آواز بی  
 عشق / مسکین چرا چندین محمل / بایندش

## وله ایضاً

ببرد از من قرار و طاقت و هوش  
 بت سنگین دل صیدین بناگوش  
 نگاری چابکی شنگی کله‌دار  
 حریف مهوش ترک/ قباپوش  
 ز تاب آتش سودای هفتش  
 بهان دیگت دایم می‌زنم جوش  
 چو پیراهن شوم آورده خاطر  
 گرش همچون قبا گیرم در آغوش  
 دل و دینم دل و دینم بهر دست  
 برودوشش برودوشش برودوش  
 اگر پوسیده گردد استخوانم  
 نگیرد مهرت از جدم فراموش

طریقی مهوش  
 ترکی

دوای تو دوای نست حافظ

لب نوشش لب نوشش لب نوش

## ایضاً له

چو رشکست صبا زلف عنبر افشانش

بهر شکسته که پیوست تاره شد جاننش

به شرح مرصع

بکجاست هم نفسی تا که شرح غصه / دم

که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

(بیت را ندارد)

نسیم صبح و لای نامه ای که برد بدوست

ز بخون دیده ما بود مهر عنوانش

بیت

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت /

ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

خفته ای

تو خسته ای / و نشد عشق را گرانه پدید

تبارک الله ازین ره که نیست پایانش

چهل کعبه مگر عذر ره روان خواهد

که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

بدین شکسته بیت الحزن که می آرد

نشان یوسف دل از چه و غمخانش

بگیرم آن سر زلف و بلمست خواجه دم

که سوخت حافظ

بیت

که دادم بستاند / ز مکر و دستاثر

## ایضاً له

خوشا شیراز و وضع بی مثالش	تفاوتنا نگمدار از روالش	
ز رکن آباد ما صد لوحش الله	که روح/حضر می بخشد زلالش	عمر
میان جعفر آباد و مصلیٰ	صبا/ آمیز می آید شمالش	عمر
صبا زان لولی شنگول مرمت	چه داری آگهی چونست حاش	
گران شیرین پسر خونت/ برزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش	عونه
مکن زین/ خواب بیدارم خدارا	که دارم خلونی خوش با خپالش	ار

چرا حافظ چو می تر میدی از هجر

نکردی شکر ایام وصالش

## وله ایضاً

دلم رمیده شد و خافلم من درویش  
 که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش  
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم  
 که دل بنست کمان ابرویست کافر گیش  
 بنازم آن مژه شوخ هاقیت کش را  
 که موج یزدنش آب نوش در / سرفیش  
 خیال حوصله بحر می بزم / هیاهات  
 چهاست در سر این قطره حال اندیش  
 بکوی میکده گریان و سرفکنده روم  
 چرا که شرم می آیدم ز کرده / خویش  
 نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر  
 نزاع بر سر دنیای / دوزن مکن درویش  
 در / آسین طبیان هزار خون بچکد  
 گرم بتجربه دستی نهند بر دنا ریش

بدان مهر نرمد  
 دست هر گدای حافله

خزانهای به کف  
 آور ز گنج غارون  
 پیش

تو پندهای گله از پادشه مکن حافظ /

که شرط نده نباشد شکایت کم و بیش /

## وله ایضاً

مهر ز هاتف غیم رسید مژده بگوش  
 که دور شاه شجاعست می دلیر بهوش  
 شد آنک اهل نظر بر کناره می رفتند  
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
 بصوت چنگ بگویم آن حکایتها  
 که از تنابن/ آن دیگ سپنه می زد جوش  
 شراب خانگی توس محتسب خورده  
 بروی یار بنوشیم و بالنگ نوشانوش  
 ز کوی میکنده دوشش بدوش می بردند  
 امام خواجه/ که بعباده می کشید بدوش  
 دلا دلالت خیرت کنم براه نجات  
 مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش  
 محل نور نجایست رای انور شاه  
 چو قرب او طلبی در صفات زینت/ گوش

لهتن

شهر

ای نهد

رموز مصلحت ملک خسروان دانند

گلای گوشه نشینی تو حافظا مخروش



## ایضاً له

شراب مست می خواهم کمیل / افکن بود زورش  
 تلخ ... مره  
 مگر / یکدم بر آسمانم / ز دنیاور / شرو شودش  
 ۰۰۵۴ ... یا آسمان  
 بیوری که نتوان شد ز مکر آسمان این  
 بلب زمره چگی و مرتج سلح شودش  
 سبط دهر دون پرور ندارد شهید / آسایش  
 ۰۰۵۴ ... دهر  
 ملایق حرص و آزای دل شوی / از تلخ و از شورش  
 ۰۰۵۴ ... دهر  
 گمند صید بهر ای بیفکن بجام می / بردار  
 ۰۰۵۴ ... دهر  
 کمن بیمودم این همراه بهرامستونه گورش  
 نظر کردن به دریشان منافی بزرگی نیست  
 ۰۰۵۴ ... دهر  
 سلیمان با همه / حشمت نظرها بود با مورش  
 ۰۰۵۴ ... دهر  
 بی نادر می صافیت راز دهر بشایم  
 بشرط آنکه تنهایی به کج طبعان دل کورش  
 ۰۰۵۴ ... دهر

کمان ابروی جهان نمی پیچد سر از حافظ  
 ولیکن خنده می آید ملین بازوی بی زورش

## انضال

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش	
وین زهد [خشک] را بمی خوشگوار بخش	
طامات و رعد / در ره آهنگ چنگ نه	مصحح
تسبیح و طبلسان بگل و لاله زار / بخش	می و دیوار
زهد گران که شاهد و ساقی نمی خورند	
در حلقه چمن به نسیم بهار بخش	
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان	
بخون مرا بچاه زخمندان یار بخش	
یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن	
وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش	
ای آنک ره بمشرب مقصود بردم ای	
زان / بحر جرعدای / بحر خاکسار بخش	نقطه ای
ساقی چو خواجه / نوش کند باده صبح	شده
گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش	

## وله ایضاً

مجمع خوبی و نطفست رخ همچو / مهش

عدد از چو

ذره‌ای / مهر و قانیست خطایا بندش

لینکش

چرده ساله بنی بچایکت و / شیرین دارم

دو و نداره

که بجان حلقه بگوشست نه چاردهش

بوی شیر، ز لب همچون شکرش می‌آید

گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم می‌پیش

دیرم شاهد و طعنت و به بازی روزی

بکشد زارم و در شرع نباشد گنیش

من همان به که نژو نیک نگه دارم دل

که بدو نیک ندیدست و ندارد بگیش

یار دلدار من از قلب بدینسان شکند

برد زود بیاندازی خود پادشاهش

در پی آن گل نوحاسته یارب دل من /

بودسته دل ما یارب

خود بجاشد که ندیدیم درین چند گیش

چار بشکرانه کشم پیش اگر / آن دانه در

کنم صرفی سو

صدف دیده / حافظ بود آرامگیش

سینه

## ایضاً له

ما آزمودهایم درین شهر بخت خویش  
 بیرون کشید بایدا زین در طرخت خویش  
 گر موج خیز حادثه صر بر فلک زند  
 عارف بآب تر نکند رخت و بخت خویش  
 از بس که دست میزنم / و آه می کشم  
 آتش زدم چون گلی بتن لخت خویش  
 دوشم ز بلبل چه خوش آمد که می مرود  
 گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش  
 کای دل صبور / باش که آن یار تندخوی /  
 بسیار تندرو بنشیند / ز بخت خویش  
 خواهی که بخت و مست جهان بر تو بگذرد  
 بگنر ز عهد مست و بخت خویش

پشترا (دکتر)

میلر

نوشته ...

ز روی نماند

ای حافظ از مراد میسر شدی مدام  
 چشمید نیز دور نماندی ز تحت خویش

## وله ایضاً

دوش بام گفت پنهان کلردانی تیز هوش

از/ شما پنهان نشاید داشت مری فروش  
گفت کسان/ گیر بر خود کارها کر روی طبع

صفت میگردد جهان بر مردمان صفت گوش  
وانگهم در داد بجای کز غرورش/ بر فلک

زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت نوش  
گوش کن پند ای پسر و زهر دنیا غم خور

گفتمت چون در حدیثی گو توانی داشت گوش/  
در حرم عشق نتوان دم زد/ از گفت و شنید

گرچه اینجا/ جمله اعضا چشم باید بود و گوش  
در/ بساط نکتهدان خود فروشی شرط نیست

با سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا نهوش  
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش تا محرم نباشد بجای پیغام سروش

سافیا می ده که چون رندی/ حافظ فهم کرد

آصف صاحب قرآن جرم بخش عیب بود

## ایضاً له

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش  
 گل در این فکر/ که چون عشوه کند در کارش  
 دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند  
 خوابجه آنست که باشد غم خدمتگارش  
 جای آنست که خون موج زند در دل لعل  
 زین تغایب که خرف می شکند بازارش  
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود  
 این همه قول و غزل تعبیه در منقارش  
 ای که در کوچه معشوقه ما می گزری  
 بر حذر باش که سر می شکند دیوارش  
 آسفر کرده که حلقه افاله دل همراه اوست  
 هر جا هست خطایا به سلامت دارش  
 صحت حافیت گرچه خوش افتاد ای دل  
 جانب عشق عزیزست فرو مگذارش

صوفی سرکش / ازین دست که کج کرد کلاه

... عیون

بدو بجام دیگر آشفته شود دستارش

دل حافظ که با پلار تو خوگر شده بود

نار پرورد وصالمت بحر آزارش

## وله ایضاً

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یار / خوش	باری
معاشر دلیبر / شیرین و ساقی گل همداری خوش	دلبری
الا ای طالب دولت که قدر وصل / میدانی	دو تنی طالع که لذت و لذت
گوارا بادت این عشرت که داری کار و باری / خو [ش]	دور سازی
هر آن کو و است بر خاطر ز بهر دلبری باری /	هر آن کس را که در خاطر اهل دلبری باریست
سپیدی گوهر آتش نه که دارد روز گاری / خوش	کار و باری
شب صفت غنیمت آن و داد خوش دلیستان	
که مهنای دلفروزیست و محس / لاله زاری خوش	طری
می در کاسه چشمست ساقی را نامیزد	
که مستی میکند با عقل و می بخشد نهماری خو [ش]	
عروس نظم / را زیور ز لکری بکر می بدم	طبع
بود که نقش ایام بدست آید / نگاری خوش	دست ایام به دست افتد

بنفقت عمر شد حافظ ییا با ما به میخانه

که شنگولان خوش داشت ییا موزند کاری خو [ش]



## ایضاً له

دستی از گوشه میخانه دوش	گفت بیخشنده گنه می نوش
لطف اغی نکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از محرم ماست	نکته سر بسته بگنتم / خوش
این حرد خادم به میخانه بر	تا می لعل آوردش خول بجرش
نگر چه وصالش ز به بکوشش دهند	آن / قدرای دل که توانی بکوش
گوش من و حلقه گیسوی بار	روی من و خاک در می فروش
زندگی حافظانه گناه نیست صعب	با کرم پادشه عیب پوش

داور دین شاه شجاع آنکس کرد

روح قلنس حلقه امرش بگوش

## وله ایضاً

باز این نوگل خندان که سپیدی بمنش	
می سپارم بتو از دست/ حسود چمنش	چشم
گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور	
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش	
گر بر منزل لیلی/ رسی ای باد صبا	سمنی
چشم دارم که سلاهی برسانی ز منش	
ای صبا چین سر زلف نگارم ز بهار/	بآداب لاله صفایی کن ال اندالک سیاه
بجای دلفای هزارمست بهم بر مرزش	
دل من حقّ دعا/ بر خط و خالت دارد	مورده لم حقیرة
مخوم دار دران طرّه عنبر شکنش	
در مفای که پیاد لب او می نوشند	
سفله آنست/ که باشد خمر از نحویشتمش	آن مست
عرض و مال از در میخانه تشاید اندوخت	
هر که این آب خورد رحمت بندریافتش	

هر که تر سلیقه ملال انده عشقش نه حلال

سر ما و قلمش پا / لب ما و دهانش

شعر حافظ همه بیت العزل معروفست

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

حرف الصاد

نیست که بر او از کتد سر زلف تو خلاص

می کشی عاشق مسکین و نرسی ز قصاص

عاشق سوخته دل تا ز / بیایان فنا

**نرود در حرم بجان نشود خاص الخاص**

ناوکه نهمه تو دست پیرد از دست

چاچی / ابروی تو پرده نگروی / از وقاص

سوختن بجان و دلم / شمع صفت ارسر ذوق

کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص

بهراداری او شاد / چو روانه وجود /

تا نسوزی تو نیایی و غم عشق بخلاص

آتشی در دل دیواره/ ما افکندی

کر هوای نوچو کردم بمهرت / رقااص

قیمت گوهر یک دانہ / چہ دانہ عوام

حافظا دُرِّ گرانمایه / مده جز بغواص

این قول در بابی غریبی و بی‌مان و انصوریست و با چلی قرار تطبیق شد

## حرف الضاد

حسن [جهان] توحه‌ان وانگرفت / طول و عرض  
چهارم طرف

رخ شمس فلک خجلی شلار عرض / خوب مامار ص

دیلن حسن زوی تو / بر همه خلق واجبست  
و حق بدست

رویت روت بلک بر جمله ملایکست فرض

از رخ نست مقتبس خور و چهارم آسمان

همچو زمین هفتمین مانده بر بار فرض

بر سه خاک پای او / دست بجا دهد تر از  
به خاک پای  
او ...

قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض

## حرف الطاء

بار .. حمود	گرد رخ نگار / من تا بنوشت دور / خط
ز روی او	ماه رحمن عارضش / راست فتاد در علط
موان	از هوس لبش که ار / آب حیوة خوشترست
همچو آب	گشتر روان در دیده ام چشمه آب همجو / شد
دل	گه بهوات میدهم کرد مثال جان و تو /
	گاه تا آب دیده من می کشم آتش جو / بعد

آب حیات حاضرا گشته خجیل ز نظم تو

کس بهوای عشق او شمر نگفت ازین نمط

## حرف الظّا

ز چشم بد رخ خوب ترا خطا حافظ

که مرده چمنه  
نگونی چای

کرو رسیده نکویی بسی به / ما حافظ

و وفا

بیا که نوبت صلحست و دوستی گردد /

که باتو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

اگرچه خون دلت خورد لعل من بستان

بجان من ز لبم [بوسه] خون بها حافظ

جان و دل میداد

بزلت و لذت بتان جان میداد و دل / دیگر

اگر یمنی ازین بند و این بلا حافظ

چه داری از غزلیات تو یا برخوان

(پیت ۱۰۰ ناله)

که شمر تست فرح بخش و غم زدا حافظ

## ن العین

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع  
 شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع  
 بر کشد آینه از جیب افق چرخ و در آن  
 بنماید رخ گیتی بهزاران انواع  
 در زوایای طرب محانه جشید فلک  
 ارغنون ساز کند زهره باهنگ شعاع  
 چنگ در خلغله آید که بجا شد منکر  
 حام در قهقهه آید که بجا شد مناع  
 وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر  
 که بهر حالتی اینست بهین وضاع  
 طره شاهد دنیا/ همه بندست و غریب  
 عارفان بر سر این رشته بچوبند نزاع  
 عمر خسرو طلب از نفع جهان می طلبی /  
 که وجودیست عطا بخش کریم نفع

دانی

می خواهم

منظر لطف از روشن چشم امل  
 جامع علم و عمل جان جهان شاه شعاع



## ایضاً لہ

در وہای عشق تو مشہور خویام چو شمع

۱۰ در بیان و  
سرالام  
نول و ہب

شب نشین کوی سربازان نورند نام / چو شمع

شب دروم خوابم می آید بچشم غم پرست

بس کہ در بیماری حجر نو گریام چو شمع

رشته صبرم بمقراض نعت پیونده اند

مورالم

همچنان در آتش مهر نو خندانم / چو شمع

گر کیت اشک گلگونم نبود می گرم رو

کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع

بی سہال عالم آرای تو دردم چون شبت

نا کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

همچو صبح بکشت حس نا قیست بر / دیدار تو

۱

۵ ہر ۶

چہرہ بنا ناپایست / جان برافشانم چو شمع

آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرم

آتش دن کی بآب دیدہ بنشانم چو شمع



## حرف الغین

صحر بیوی گلستان دی شلم در باغ  
 که تا چو بلبل بی دل کم علاج دعاغ  
 بهر هره / گل سوری نگاه می کردم  
 که بد در آن شب تاری / بروشنی چو چراغ  
 چنان شده به جوانی و حسن خود / مغرور  
 که داشت از دل بلبل بیجا هزار / فراغ  
 گشاده تر گس رعنا ز حیرت / آب از چشم  
 نهاده لاله ز سودا بیجان و دل صد دعاغ  
 زبان کشیده چو نیخی بسرزنش سوسن  
 دهان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ  
 گهی چو داده رستان صراحی اندر دست  
 گهی / چو ساقی مستان بکف گرفته ایفاغ

بجای

که بود در شب گریه

به حسن و جوانی  
خود نشان

هزاران گریه

حسرت

بهر

بهر

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان  
 که محافظا نبود بر رسول غیر بالاغ

## حرف الف

طالع اگر ملد دمه دامنش آورم بکف  
 گریکشم زهی طوب در بکشد رهی شرف  
 طرف کرم ز کس نیست این دل پرامید من  
 گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف  
 از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد  
 وه که درین خیال کز / عمر عزیز شد لطف  
 ابروی دوست کی شود دست کش خیال ما /  
 کس نزد دست ازین گمان نیر مراد بر هدف  
 چند به ناز پرورم مهر بتان سنگ دل  
 یاد پدر نمی کنند این پسران فاحیف  
 من بخيال زاهدی گوشه نشین و طریقه آنک  
 مغ بیچه ای زهر طرف میزدیم بچنگ و دف  
 بیخرد زاهدان نقش بخوان و لا تقل  
 مست ریاست محتسب یادم بخواه و لا تعف

و فی شهر بید که چون لقمه شپه می خورد

پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

حافظ اگر قلم زنی در ده خاندان حشوق / \* مدق

بلدقه رخت شود همت شمه نجف

## حرف القاف

زبان خطمه ندارد سر بیان فراق  
 و گزیده شرح دهم با تو داستان فراق  
 رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب  
 قرین / آتش هجران و هم قرن لرف  
 در پی مدت همرم که بر امید وصال  
 بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق  
 چگونه باز کنم در هوای وصل تو مال /  
 که ریخت مرغ دلم پر در آتشین فراق  
 کنون چه چاره که در بحر غم بگردانی  
 فدا زورق صبرم ز بادبان فراق  
 بسی نماند که کشتی "همر غرقه شود  
 ز موج شوق تو در بحر بی کوان لرف  
 چگزنه دعوی وصلت کنم بجان که شدمست  
 تم وکیل قضا و دلم ضمان هراق

ز سوز شوق حلم شد کباب دور از یار

مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق

پنای شوق گرین ره پسر شدی حافظ

به دست مهر ندادی کسی عنان فراق

## ایضاً له

مقام امن و می بی غش و رفیق شقیق  
 گرت مدام میسر شود زهی توفیق  
 جهان و جمله/جهان جمله هیچ در/هیچست  
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
 بکاست اهل دلی تا کند دلالت بخیر  
 که ما به دوست نبردیم ره هیچ طریق  
 دریغ و درد که تا این زمان ندانستم  
 که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق  
 حلاوتی که ترا در چه زنجندانست  
 بکنه آن ترسد صد هزار فکر عمیق  
 بیا که نویه ر لعل نگار و خنده جام  
 حکایتیست که هفتش نمی کند تصدیق  
 اگر چه موی میانت بچون منی نرسد  
 خوشست خاطر من از فکر آن خیال دقیق

کار... بر

(بیت را نداده)

بن

نخنده گفت که حافظ غلام طبع توام  
 بین که تا بیج حدم می کند تحقیق



## حرف الکاف

اگر شراب خوری حرمی فدای فشان بر خاک

در آن گناه که نفی رسد بغیر چه پاک  
برو بهر چه تو داری بخور دریغ مخور

که بی دریغ زند روزگار تیر / هلاک  
بنحاک پای تو ای سرو ناز پرور من

که روز واقعه پا را بگیرم از سر خاک  
چه دوزخی چه بهشتی چه آدوی چه ملک

بمذهب همه کفر طریقت است امساک  
مهندس فلکی دیر راه / شش جهتی

چنان بیست کمره نیست زیر دیر مغاک  
فربب دختر رز طرفه می زند ره عقل

مباد تا یقیامت خراب طارم تاک

براه می کند حافظ خوش از جهان رقی

دعای اهل دلت باد مونس دل خاک

## وله ایضاً

هزار دشمن اگر / میکنند قصد هلاک	دشمن از
گرم تو دوستی از دشمن ندارم پاک	
مرا امید وصال تو زنده میدارد	
و گرنه صد رحم / از بخت نیست بیم هلاک	هر چه
نفس نهی اگر از باد بشنوم / بوی	لشوم
زمان زمان کم از غم چو گل / گریبان چاک	چو گل الم
رود بخواب دو چشم از خیال تو هیات	
بود صور دل اندر فراق تو حاشاک	
گر تو زخم زنی و دلم به آر / مرم	دهری
و گرنه تو ز هر دمی به که دیگران / تریاک	دهری
را چنانک تویی هوشگر کجا بیند	
بقدر یقین / خود هر کمی کند دراک	دانش
بچشم خلق عزیز آن زمان / شود جافک	خیال
که بر تو نهد روی مسکنت در / خاک	بر

## ایضاً له

ای دل ریش مرا بآلب تو حق نمک

حق نگهار که من میروم الله معک

تویی آن جوهر / پاکیزه که در عالم قلس

ذکر غیر تو بود حاصل تسبیح ملک

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک

گفته بودی که شوم هست / دو بومست بدم

وعده از حد بشد و ما ندو دیدیم و نه یک

بگش پسته خندان و شکر ریزی کن

خلق را از دهن خویش میتلاز بشک

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد

من نه آنم که زیونی کشم از چرخ فلک

چو بر حافظ خویش نگذاری باری

ی رقیب از براو یک دو قدم دور ترک

## ایضاً له

اگر مگوی تو باشد مرا بحال وصول	
رسیدن دولت و صلت نوای / من به اصول	وصل تو کار
قرار برد / ز من آن دو سنبل / رعنا	برده ... لرزش
فراخ برد / ز من آن دوزرگس / مکحول	برده ... چادری
نخور از جواهر مهر تو / صیقلی دارد	دل از جواهر
بود رزنگت حوادث هر آینه مصقول	مهرت جو
من شکسته بد حال زندگی یابم	
در آن نفس / که بشیخ نعمت شوم مقبول	رعنا
چو بر در تو من بی نوای بی زر و زور	
بیچ باب ندارم ره خروج و دخول	
گجا روم ز درت چون کنم چه چاره کنم /	چه کنم چاره از
که گشته ام ز غم / جور و درنگار ملول	گجا جور و
خراب تر ز دل من غم تو بجای نیامت	و -
که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول	

بلند عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن یاد / پیش اهل عقوب

دش

## ایضاً له

بعهد / گل شدم از توبه<sup>۱</sup> شراب خجل  
به وقت

که کس مباد ز کردار نا صواب خجل

صلاح ماهمه دام رهست در این / بحث  
بعد از این

نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب خجل

( اینجا همه با تودی افتادگی دارد )

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول

آخر پیوخت حاتم در کسب این نفسایل

حلاج بر سر دار این نکته خوش مرئید /  
سراید

از شافعی نبرستند امثال این مسایل

گفتم که کی ببخشی رحان ناتوانم

گفت آن زمان که فیود جان در میان مسایل

دل داده ام بشرخی یاری / کشتی نگاری  
به یاری بشرخی

مرضیة السجایا محمودة الشمایل؛  
الاصال

در عین گوشه گبری مودم چو چشم مست

اکنون / شده بمستان چون بروی نومایل  
و اکنون

از آب چشم / صد ره طوفان نوح دینم

دیده

وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت رایل

درخواست

آیا بود که بینم / در گردنت حجاب

یادش بیستم ۵۲ را

## وله ایضاً \*

دراہ قنارہ

رہ روان را/ عشق پس باشد دلیل

گردہ ام جان من  
ہم راہ اور

آب چشم اتلر رہش کردم/ صبیح

موج اشک ما کہ آرد در حساب

ہدای قیل

آنک کشتی راند بر خون قیل/

اختیاری نیست بدنای من

احسب لی العقی  
من هذا السبیل

ضلّی فی العشق من یدی السبیل

آتش روی بنان در خود مزن

ورہ در آتش  
مہر کن چون

یا بر آتش خورش گنر همچون/ خلیل

بے ی و/ مطرب بفردوسم بخوان

مالی

راحتی فی الراح لا فی السلسیل

یا بنہ بر خود کہ مقصد گم کنی

یا منہ پای اتلرین وہ بے دلیل

یا رسوم پیل بانے یاد گیر

یا ملہ ہتلوستان با یاد پیل

یا بکشی بر چهره نبل عاشقی

یا فرو بر جامه تقوی به قیل

حافظا گر معنی داری بیار

ورنه دعوی نیست غیر از قال قیل/

قال و لیل

پس ازین غزل نسخه یکی در ورق افتادگی دارد .

ه - این غزل در چاپ قزوینی نیست و با چاپ قرطاد متعلقه شد



## ایضاً له

محمود المصطفی  
از مخزن

و صل ... هندی

دین مودا

۱

نکته ... اف

صورنگر

نگر برخیزد از قسم/ که با دلدار بنشینم  
 ز جام عیش/ می نوشم ز باغ وصل/ گل چینم  
 شراب تلخ صوفی سر بنیادم بخواهد برد  
 لبم بر لب نه ای صافی و بستان جان شیرینم  
 مگر دیوانه خواهم شد که در عشق تو/ شب تاروز  
 سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم  
 چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت  
 ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم  
 لب شکر بمستان داد و چشمتی بمی خواران  
 منم کز غایت حرمان نه با آم نه از/ اینم  
 نه هرگز نقد/ نظمی زد کلامش دلپذیر آمد/  
 تذرو طرفه من گیرم که چالاکت شاهیم  
 اگر باور نمی داری رو از بتخانه/ چین پرس  
 که مانی نسخه می خواهد از نوک کلک مشکیم

زحافظ بر من رمز عشق و شرح مستی از من خواه

بر من مستی و روی  
من بشنو نه از حافظ  
هر دم فدایم

که با بجام و قلح هر شب حریف / مه و پروینم

وفاداری و خوش خوئی نه رسم هر بجهاندار است /

حق گوئی نه کار  
هر کسی باشد

غلام آصف ثانی جلال الحق و الدینم

## وله ایضاً

آنک پمال حف کرد چو خاک را هم

خاکت می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم

ز جور

من نه آمم که بجور از/ تو بنالم حاشا

بند ... چاکر

چاکر/ معتقد و بنده/ دولتخواهم

بسته‌م در خم گیسوی تو امید دراز

آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

جای

ذره خاکم و در کوی تو ام وقت/ خوشست

ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

صوفی صومعه عالم قدم لیکن

حالیا در مضافت حواله گاهم

پیر میخانه سحر بجام جهان بینم داد

و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

میکنم

با من راه نشین حیز و سوی مصطفی/ آی

تا در آن حلقه بینی که چه صاحب جامم

آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

خوشم آمد که صبر خسرو خاوری گفت  
یا همه پادشهی بنده تورانشاهم

## ایضاً له

بگذر تـ بشارع / میخانه بگذریم

۵۱ کز بهر جرعهای همه محتاج آن / دریم

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

۵۲ شرط آن بود که جزیره این / شیوه نسپریم

لا یوحه دستور  
کبر او تو افلاک

تا کی بکام دل ز لب لعل او رسم /

در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم

چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا

ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم

هزاردستان

واعظ مکن نصیحت بیگانگان / که ما

با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم

حالی که تحت و مستند بزم میروید بیاد

نگریم خوریم خوش نبود به که می خوریم

۵۳

حافظ چوره بکنگره شاخ / وصل نیست

با خاک آستانه این در بسر بریم

## وله ایضاً

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
 قلک را سقف بشکافیم و طرح / نو در اندازیم  
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
 من و ساقی بدو / نازیم و بنیادش بر اندازیم  
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم  
 نسیم عطر گردان را شکر در بچهر اندازیم  
 چو در دست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش  
 که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم  
 صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز  
 بود کان ماه / خوبان را نظر بر منظر اندازیم  
 یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد  
 بیا کین داوریها را به پیش دور اندازیم  
 عدل اگر خواهی بیا با ما به میخانه  
 که از پای خُمت روزی بمحوض کوثر اندازیم

طرح می

به هم

۱۴۸

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز  
 بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم

## وله ایضاً

مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیارت هزاران درد بر چینم

لای همنشین دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

جهان پرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد

که کرد افسون و بیرنگش ملول از جان شیرینم

ز تاب و آتش دوری شدم هرق هرق چون گل

دو «لدار»

بیار ای باد شبگیری نسیمی از / عرق چینم

زان

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

اگر بر جان من غیری نگر ببلد دوست خاکم اوست

حرام باد اگر من بجان بجای دوست بگریم

صبح الحیر زد بلبل کجایی ساقیا برنجیز

که غوغا می کند در سرخروش چنگ / دوشیم

خبل خواب

هم شب رحلت من / از بستر روم در قصر حورالعین

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

حلیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتد

داده همانا بے غلط باشد که حافظ کرد / تلقینم



## ایضاً له

بشری اذ السّلامة حلّت بنذی سلم

۴: بحرانی      لله حد معترف / غایبه النعم

۴: بحرانی      آن جوش حد بکاست کزین / فتح مزد داد

تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

مژول است      از بار گشت شاه درین طرفه نوبی است /

۴: بحرانی      آهنگک نعیم او به سرا پرده / عدم

چون نعیم نعیم همجو صراحی برینقی

(بیت را نداده)

با دوستان بعیش و طرب گیر جام هم

پیان شکی هر آینه گسردد شکسته دل

۴: بحرانی      انّ العهد عند ملک السّهی / ذم

میجست از محاب امل رحمنی ولی

جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم

در بند / عم متاد و / سپهرش بطرز گشت

نیل / او نداده

الآن قد ندمت وما یضیع الندم

## ایضاً له

بعزم توبه صحر گفتم استخاره کنم  
 بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم  
 بمن درست بگویم نمی توانم دید  
 که می خوردند حریفان و من نظاره کنم  
 بدور لاله دماغ مرا علاج کنید  
 مگر از میانه بزم طرب کناره کنم  
 ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت  
 حواله سردشمن بسنگ خاره کنم  
 گدای می کده ام لیک وقت مستی بین  
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  
 مرا چو/ نیستاره و رسم لقمه پر هیزی  
 چرا ملامت/ و نه شرابخواره/ کنم

۴  
 ملامت  
 م : شرابخواره

ر یاده خوردن پنهان ملول شد حافظ  
 بیانگ بربط و فی رازش آشکاره کنم

## وله ایضاً

از آنکه

بغیر آنکه/ بشد دین و دانش از دستم

بیا بگو که ز عشقت چه طرف برستم

اگرچه نخرمن عمرم غم تو داد به باد

بخاک پای عززت که عهد نشکستم

چو ذره گرچه حقیرم بین بدولت عشق

که در هوای دخت چون بهر پیوستم

امن

بیار باده که عمریست تا من از سر مهر/

به کج حافیت از بهر عیش نشستم

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو

بهن به خاک میفکن چرا که من مستم

چگونه سر رنج جالت بر آورم بر دوست

که خطمقی بسزا بر نیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دلتواز نگفت

که

که مرهمی بفرستم چو/ خاطرش خستم

## ایضاً له

مارها گفتم و بار دگر می گویم	
که من گم شده / این ره نه بخود می بوم	و گفته
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	
وانج سلطان / ازل گفت بگو می گویم	۲ که استاد
من اگر بخارم وار / گل چن آرای هست	و می
که ازان دست که می پروردم / می بوم	می گفتم
دوستان عیب من بی دل حیران مکنید	
گوهری دارم و صاحب نظری می بوم	
گرچه بادلق مله می نگارم عیبست	
مکنم عیب کزو رنگ زب می بوم	
خنده برگریه عشاق نباشد انصاف /	خنده برگریه عشاق نباشد انصاف /
می میریم به شب و وقت مهر می بوم	میریم به شب و وقت مهر می بوم
ز اهلی گفت که حافظ ره میخانه / میوی	حافظ گفت که
گو مکن مهر / که من مشک ختن می بوم	خاک در میخانه
	عیب

## وله ایضاً

تو همچو صبحی و من شمع خلوت بهرم

ببستی کن و جان یز که چون همی سپرم  
چین که در دل من دغ رلف سرکش تست

بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم  
بر آستان امید نهادم دل و جان/

مراد است که در چشم  
که یک نظر فکری

که افکنی نظری/ خود فکندی از نظرم  
چه شکر گویمت ای حبل غم صفا که الله  
که روزی کسی آخر نمی زوی ز سرم  
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی

هزار قطره بیارم/ چو درد دلم هموم  
هر نظر است ما جلوه می کند لیکن

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

بح که حافظ اگر بار بگذرد چون باد

و شوق در دل آن تنگنا کفن بهرم

## ایضاً نه

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	
چرا نه خاکش سر کوی یار خود باشم	
غم غریبی و محنت چرا کشم باری/	غریب باشم پریمی لایم
بشهر خود روم و شهر یار خود باشم	
چو کار عمر نه پیدا است باری آن بهتر/	اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم	
ز دست بخت گران خواب و عمر/ بی سامان	کار
اگر کنم/ گله [ای] رازدار خود باشم	مهرم بود
همیشه پیشه من عاشقی و زندگی بود	
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم	

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ

و گرنه تا بهابد شرمسار خود باشم

## و له ایضاً

چل

سی، سال بیش رفت که من لاف میزنم

چاکران پیر

کز ساکتان دیر / مغان کترین منم

هرگز به بمن عاطفت پیری فروش

در، ندانم

ساغر تهی نشد ز می صاف و / روشنم

از

در / جاه عشق و دولت رندان پاک باز

بمهر

پیوسته صدر میکندها / بود مسکنم

در شان من به درد کشی ظن بد مهر

جابه وی پادشاه

کالوده گشت خرقه پاکیزه / دامنم

شهباز دست پادشهم این چه حالتست

کز یاد برده اند هوای نشیمنم

حبست بلبل چو من اکنون درین قفسی

ن

با این زبان / عذب که خامش چو سوسنم

فارسی

آب و هوای پارس / عجب سقلمه پرورست

کرهمری که خیمه ازین خاک برکم

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی

در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

## ایضاً له

حالی مصلحت وقت در آن می بینم

که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم

جز صراحی و کتاب نبود یار و ندیم

تا حریفان دغا را ز/ جهان کم بینم

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح

شرمسار/ رخ ساق و می رنگینم

بجام می گیرم و از اهل ریا دور شوم

یعنی از خلق/ جهان پاک دی بگزینم

سربه آزادی از خلق برآرم چون سرو

گردها دست که دامن ز جهان در چینم

بر دلم بار/ ستمهاست خدایا مگذار/

که مکدر شود آینه مهر آیینم

من اگر رند خراباتم و گر حافظ/ شهر

این متاعم که همی بینی و کمتر زینم



## وله ایضاً

حاشا که می به موسم گل ترک می کنم

من لاف عقل میزنم این کارگی کنم

زهد

مطرب بچست نامه محصول درس / وعظ

چنگ و

در کار بانگ / بربط و آوازی کنم

کو پیک صبح تا گله های شب فراق

با آن نجسته طالع فرخنده پی کنم

قبل و دل

از قاب و قیل / مدرسه عالی دلم گرفت

یکچند نیز خلعت معشوق و می کنم

پیر

کی بود در زمانه وفا جام می بخواه /

کاوس و می

تا من حکایت جم و کاوس و کی / کنم

از نامه سیاه ترسم که روز حشر

دو نامه

با فیض و / لطف اوصد ازین نامه طی کنم

سپرد

بن جان عاریت که بحافظ سپرده / دوست

روزی رخسار بینم و تسلیم وی کنم

## ایضاً له

حجاب چهرهٔ بیان میشود غبار تم

خوشا دی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قصص نه سزای چو من خوش الحانیست

روم بگلشن جنت/ که مرغ آن چمن

رضوان

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم/

رفتم

دریغ و درد که غافل ز درد/ خویشتم

کار

چگونه طوف کم در فضای عالم قدس

که در سراچهٔ ترکیب تخته بند تم

اگر ز خون دلم بوی عشق/ می آید

هوق

عجب مدار که هم درد نالهٔ ختم

طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع

که سوزهاست نهان درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز راه/ او بردار

پیش

که با وجود تو کم نشود زمن که منم

## ایضاً له

نخرم آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت بجان طلسم وز پی بجانان بروم

گرچه دلم که بجای نبرد راه غریب

من بیوی خوش / آن زلف پریشان بروم

چون صبا با دل / بیمار و تن / بی طاقت

به هواداری آن سرو خرامان بروم

دل از وحشت زندان سکندر بگیرفت

رخت بر بندم و ناملک سلیمان بروم

تازیان را جو غم حال سبکباران / نیست

پارسیان ملدی تا خوش و آسان بروم

در ره و چو تم گر بسرم باید رفت

با دل زخم کش و دیند گریان بروم

نذر کردم که گریه راه پایان آید /

تا در میکه شادان و غزل خوان بروم

هم حوال  
عمرایاران

عمرالدین غم ۴۵۰  
آیه روزی

به هوای در

به هوای در / او خفته صفت و قص کنان

تا لب چشمه محورشید درخشان بروم

و بیابان صحرایه

وز چو حافظ نبرم ره در بیابان / بیروم

هره کوکبه آصف دوران بروم

## وله ایضاً

خیز تا ار در میخانه گشادی طلبیم

بر ره / دوست نشینم و مرادی طلبیم  
زاد راه حرم وصل نداریم مگر

به گدای ز در مدرسه / رادی طلبیم  
لذت داغ نعت بر دل ما باد حرام

اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم  
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد

مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم  
تا بود نسخه عطری دل سودا زده را

از خط غالبه سای تو سوادی طلبیم  
چون نعت را نتوان یافت مگر در دل شاد

ما به امید نعت خاطر شادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

## ایضاً له

خیز تا جامه صوفی بخرایات بریم

دل/ طامات به بازار خراعات بریم

شعیر

تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند

چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم

همچو موسی ارفی گوی به میقت بریم

فتنه می بارد ازین سقف مقرنس بر خیز

تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

در بیابان نتوان گم شدن آخر تا چند/

فنا هم شدن  
آخر دمی

ره پرسم مگر بے بهمهت بریم

کوس ناموس تو برکنگره عرش ز نیم

عَلَم عشق تو بر بام سموات بریم

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا

همه بر فرق سر از بهر میاهدت بریم

بگذاری و نگذاری تو نشان کرم

(بیت را بدارد)

این میانهی بر ارماب کرامات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سقله مریم

حاجت آن به که بر فاضی حاجات بریم

## ایضاً له

خیال روی تو بر / کارگاه دیده کشیدم      نقش بر در  
 بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم  
 اگرچه در طلبت هم حنان باد شالم  
 بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم  
 امید با سر / زلفت بروز عهد / بدستم      می... مهر  
 طمع بدور دهانت ز دام / دل پریدم      م  
 رنمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی  
 ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم  
 ز کوی بار بیار ای نسیم [صبح] غباری  
 که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم  
 چو غنچه بر سرم از کوی او گفشت نسیمی  
 که پرده / دل خونین ز شوق او بدریدم

بخاک پای تو سوگند و آب / دیده حافظ

و -

که بی فروغ بچالت / چراغ دیده ندیدم

که بی رخ تو  
فروغ از



## وله ایضاً

۱۱

خیال روی تو چو بگذرد بگلشن چشم

دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم

بیا که لعل و گهر در تار مقدم تو

ز گنج خانه دل و کشم به عزن / چشم

سزی تکیه گهت گوشه ای / نفسی بینم

منم ز صالم و این گوشه معین چشم

هر سر شکست روانم سر خرابی داشت

گرم نمخون جگر می گرفت دامن چشم

نخست روز که دیدم رخ تو فلک میگفت

اگر رسد خالی خون من بگردن چشم

بر اصرار که می رحم کن که شب همه شب /

چو قمر ماه روشن  
خواه محراب روشن

نهادم

براه باد نهاده شب / چراغ روشن چشم

مردی که دن در خدمت ملاحظه را

مزن بناوکت دلدوز مردم افکن چشم

## ایضاً له

دی شب بسیل اشک ره خواب میزدم	
نقشی پیاد روی/ تو بر آب میزدم	غزل
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته	
جای پیاد گوشه محراب میزدم	
روی نگار در نظرم جلوه می نمود	
از/ دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم	دو
چشم بروی ساقی و گوشم بفول چنگ	
فالی بچشم و گوش درین باب میزدم	
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم	
بر کارگاه دیده بیخواب میزدم	
ساقی بصوت این غزل باده/ می گرفت	کامه
می گفتم این سرود و می تاب میزدم	
خوش بود وقت حافظ وقال مراد بخت/	و کام
بر نام و/ عمر و دولت احباب میزدم	دو و ندارد

## وله ایضاً

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم  
 و اندر بر کافران خویش بیدریا فکنم  
 از دس ننگ گنگه کار برآدم آهی  
 کانش اندر جگر آدم و حوا فکنم  
 جرحه‌ای جام برین تخت زمرّد برزم  
 علان جنگ درین گنبد مینا فکنم  
 خورده‌ام پیر فلک پاده بده تا سرمست  
 عفته در بند کمر ترکش جورا فکنم  
 مدینه خوش دی آنجا است که دندار آنجا است  
 و کم جبهه که خود را مگر آنجا فکنم  
 بگش بند لبای من خورشید کلاه  
 تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم

حافظ کته بر ایام چو سهوست و خطا

من چو اعرش عشرت اسرور مرده فکنم

## وله ایضاً

دوش سودای رخت / گفتم ز سر بیرون کنم رخس  
گفت کز زنجیر تا ندبیر این مجنون کنم  
قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بچشم  
دوستان از راست می رنجند نگارم چون کنم  
زرد روی می کشم زان طبع نازک زینهار / پیکانه  
ماقبا جای بنده تا چهره را گلگون کنم  
ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بسکی  
ربیع را برهم زخم اطلال را جبهون کنم  
من که ره بردم بسوی گنج / بی پایان دوست بغنیج حسن  
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم

ای مه صاحب قران از بنده حافظ یاد کن  
تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم

## ایضاً له

دبدار شد مبسر و بوس و کنار هم

و از از بخت شکر دارم وز/ روزگار هم

داده پرو ساقی بیا/ که طالع اگر طالع منست

جام بدمت باشد و زلف نگار هم

همسری و رندی ما عیب کس برندی و مسق/ نمی کنیم

لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم

ی دل بشارتی دهمت محسوب نماند

م : دی وزی/ جهان پرست و بت می گسار هم

آن شد که چشم بدنگران بودی از کین

خشم از میان برفت و سرشک از کنار هم

مخاطر بدست تفرقه داد نه زیر کیست

مجموعه ای بخواه و صراحی بیار هم

بر خاکیان عشق فشان جوعه لبش

تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

چون کاینات جله بیوی تو ز قلمه اند

ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم

اهل نظر امیر تواند/ از خطا پیرس

حافظ اسیر و  
نوشده

وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

چون آب روی لاله و گل فیض فصل / د

ای ایر لطف بر من خاکی پیار هم

## وله ایضاً

در نهان خواجه عشرت صنعی خوش دارم

۴ : سروده  
کرم زلف و / رخسار نعل در آتش دارم  
عاشق و ردم و می خواره با آواز بلند

منصب  
وین همه دولت / از آن خود پریوش دارم  
گر به کاشانه رندان قدی خواهی زد

نقل شعر شکرین و می بی غش دارم  
گرتو زین دست مرا بی سروسامان داری

من به آه بخت زلف مشوش دارم  
ور / چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست

من رخ زرد خونابه منقش دارم  
ناوک غمزه بیار و زره / زلف که من

جنگها یا دل مجروح بلاکش دارم

در  
حافظا چون غم و شادی جهان بر / گذرست

بهر آنست که من خاطر خود خوش دارم

## ایضاً له

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کشیم

عشرت کشیم

سخن اهل دلست این و بجان بنیوشیم

نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد

وقت/ آنست که سجاده به می بفروشیم

بفروشیم

( اینها کاتب بی قافله ابیات عزل دیگری را که تبدیل می آید کتابت کرده )

سر زلفها/ که در تنق غیب متروست

غدا

مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

کام از جهان بران که ببخشد خلایک/

عشرت کشیم و زلف  
ببهرت گذران

روزی که رخت جان بجهانی دگر کشیم

کر عشوه ای/ ز ابروی او تا چو ماه نو

چلوه ای

گوی سپهر در غم چو گان زر کشیم

بیرون جهیم سرخوش و از یزم مدعی/

صوفیان

غارت کنیم باده و شاهد به در/ کشیم

به در

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم



## وله ایضاً

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم  
 دست شفاعت هر زمان در نیکبختی میزنم  
 با/ ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود  
 دای برای می نهم مرغی به دای میزنم  
 اورنگت کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو  
 حالی من اندر عاشق داوتمای میزنم  
 دایم سر آرد غصه را و رنگین بر آرد قصه را  
 زین ناله وزاری/ که من هر صبح و شامی میزنم  
 گرچه بیابان بلا پایان ندارد همچنان  
 اندر شب هجران او هر روز گامی میزنم  
 هر چند آن/ آرام دل دایم نبخشد کام دل  
 نقش خیالی می کشم داوتمای/ میزنم  
 با آنک از خود/ غایبم وز می چو محافظتایم  
 در مجلس روحانیان گه گاه جای میزنم

تا تو که یابم سایه ای در پای آن/ سرو سخی  
 گلننگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی میزنم

## ایضاً له

عاشق روی جوان خوش توخاسته‌ام

وز خلد دولت این غم بدعا خواسته‌ام

عاشق و رند و نظربازم و میگویم فاش

تا بدانم که بچندین هنر آراسته‌ام

شرم از خرقه آلوده خود می‌آید

که برو باده / بصد شعبده پیوسته‌ام

و جمله

تا بسودای عمت از سر جان برخیزم

(پیشتر یاداره)

عشق تو بر دل پُرسوسه بنشاسته‌ام

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز

هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام

با چنین حیرتم از دست بشد صرعه کار

در غم افزوده‌ام آنچه از دل و جان کاسته‌ام

همچو حافظ بخرابات شدم جامه قب

بو که در بر کشد آن دلبر توخاسته‌ام

## ایضاً له

عشق بدی و حوائی و شراب لعل قام

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

«ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن

دلبری درحسن و خوبی غیبت ماه تمام

بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین

مجلسی / پیرامنش چون روضه دارالسلام

سمندنی

صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب

دوستان از صاحب اسرار و حریفان نیک نام /

دوستگام

باده گلزنک رشخ و تیزخوش خوار و سبک /

( هیچ وار علف  
نداره )

نقلی / از لعل نگار و نقلی / از یاقوت ختام

نقش ... نقلی

نغمه ساقی پیغمای خرد آهخته تیغ

زلف جانان از برای صید دل افکننده / دام

سمندنی

نکته دنی مدینه گو چون حافظ شیرین سخن

بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوم

هر که این صحبت / نخواهد خوش دلی بر وی تباہ

و آنکه این عشرت / نیویزد زندگی بر وی حرام

۴۰ - در چاپ غرضی :

ساقی شکر دهان و مطرب سیری سخن

همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکام

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی

دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

## وله ایضاً

عم زماہ کہ هیچش کران نمی بینم  
 دواش جز می چون ارغوان نمی بینم  
 بترک صحبت / پیر مغان نخواهم گفت  
 چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم  
 درین نهار کسم جرعه ای نمی بخشد  
 بین که اهل دلی در جهان / نمی بینم  
 ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر /  
 چرا که طالع وقت آن چنان / نمی بینم  
 نشان موی میانی / که دل درو بستم  
 ز من می رس که خود در میان نمی بینم  
 بدین دودیده گریان که من / هزار افسوس  
 که با دو آینه رویش عیان نمی بینم  
 نشان اهل حد عاشقیست با خود دار  
 که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

خداوند

میان

بگیر

م : این چنین

میانی

حیران من

درین

در وقت

من و سفینه حافظ که جز در آن / دریا

بضاعت صحن دلنشان / می بینم

## وله ایضاً

فتوی پیرمعان دارم و قولی است قدیم که حرام است بی آنجا که به یار است و/ندیم	چو و ندارد
چاکت خواهم زدن این دلق ریانی چکنم روح را صحبت ناجنس عذابی است الم تا مگر جرعه فشاند لب بجایان بر من	عذابه هم
ساقا تا شده ام/ بر در میخانه مقیم مگرش صحبت/ دیرین من از یاد برفت	مهربانی
ای تسم صبری یاد دهش عهد قدیم بعد صد سال اگر بوی تو در خاکت وزد/	بر تمام عالم بگویی
سر بر آرد ز گام رقص کنن عظم ریم دلبر از ما بصد امید مستد اول دل	
ظاهراً عهد فراموش نکند خنق کریم غنچه گوتنگت دل از کار فرو بسته مباش	
کر دم صبح ملد یابی و انفس نسیم مگر بهود خود ای دل ز دری دیگر کن	
درد عاشق نشود به به مشاوا ای حکیم	

که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

یارشود لطف‌لدا

دم بختست مگر لطف خدا یار شود/

ورنه آدم پرد صرغه ز شیطان رجیم

از دست چه شد

داناگر مانی

چه به اردو نت لطف

سخن و طبع سیم

حافظ ار/ سیم و زرت کیسه اگر هست تهی/

چه به از چهره واشکست ترا خود زر و سیم/

## ایضاً له

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم  
 بنده عشقم و از هردو جهان آرادم  
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
 که درین دامگه حادثه چون افتادم  
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم  
 سایه طوبی و دلجوی حور و لب حوض  
 در/ هوای سرکوی تو برفت از یادم  
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست  
 چکنم حرف دگر یاد نداد استادم  
 کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت  
 باوب از مادر گیتی به چه طالع زادم  
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق  
 هر دم آید نغمی از نو به مبارک بادم



می خورد خون دلم مرقمک چشم و روانست /

که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک

نمادم

ورنه این سیل حوادث / ببرد بیام

## ایضاً له

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم

همچنان چشم گشاد از گرمش می‌دم

بظرب حمل مکن صرخه رویم که چو جام

خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

پرده مطربم از دست به در خواهد شد /

برون خواهد پرده

آه اگر زانک درین پرده نباشد بارم

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

نا درین پرده جز اندیشه او نگذارم

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن

از فی کلک همه قند و شکر می‌بارم

دیده بخت به افسانه او شد در خواب

کو نیسی ز حنایت که کند بیدارم

خوش می‌گفت که حافظ همه رویت و رنا

بجز از خاکش درش با که برو در کارم /

بود در آرام

## وله ایضاً \*

گر دست دهد خاک کف پای نگارم

بهر لوح بهر خط نگاری / بنگارم <sup>بمباری</sup>

پروانه او گم رسدم در طلب جان

چون شمع همان دم بهدمی جان بسپارم

اگر دلش سر د  
و غای می و لیدی

اندیشه کن و سر ز و غایم مکش امروز /

زان شب که من از غم بدعا دست بر آورم

زلفین ... به لاری

دو زلف / سیاه تو به دهن دادن / عشاق

دادند قراری و بردند قرارم

تا وصف سر زلف تو مه شد سخن من

(بیترا ندارد)

پیوسته از آن هم نفس مشک تنارم

ای باد از آن باده سیمی بهمن آور

کمی ... شد بخش  
بود دق

گور / بوی شفا می دهد از زنج / نهارم

حافظ لب لعش که مر جان عزیزست

عمری بود آن لحظه که جزو یک کف آورم

۲۴

## وله ایضاً

- من که در گرجه / از آتش دل چون خم می می / جوشم  
 مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم  
 قصد جانست طمع در لب جانان کردن  
 تو مرا بین که درین کار بجان می کوشم  
 من کی / آزاد شوم از خم دل چون مردم  
 هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم  
 حاش لله که نیم معتقد طاعت دوست / خوبی  
 این قدر هست که گه گاه قدحی می نوشم  
 هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا  
 فیض عفوشت تهدید بار گنه بر دوشم  
 خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست  
 پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم  
 پلرم روضه جنت / زبلو گندم بفروخت  
 رموان  
 من چرا باغ / جهان را به حوی نفروشم  
 ملک

من که خواهم که نوشم بجز از دایق خم

چه کنم گر سخن پیر معانی نبوشم

گر ازین صفت زنده مطرب مجلس ده عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

## وله ایضاً

گر من از سر ز نقش مدعیان اندیشم

شیوه مستی و رفتی نرود از پیشم

ز هنرندان تو آموخته راهی بدهیست

من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

شاه شوریده سران خوان من بی سامان را

ز امک دو کم خردی از همه عالم پیشم

بر جبین نقش کن از خون دل ما/ خالی

من

تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

اعتقادی بنها و بسگذر بهر خدا

تا ندانی که درین خرقه/ چه مادر ویشم

تا درین خرقه  
ندانی

شمر خون بار من ای باد بر یار بخوان/

بدان باد رسا

که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

## وله علیه رحمة

سر زلفین تو بازم

گر دست رسد در خیم آن زلف درازم/

چون گوی

سر خویش/ به جوگان تو بازم

زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست

در دست سر موی از آن عمر درازم

پروانه راحت بده ای شمع که امشب

از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

آن دم که بیک خنده دم جان چو صراحی

مستان تو خواهم که گزارنده نمازم

گر خلوت را شبی از رخ بفروزی

چون صبح در آفاق جهان سر بفزایم

محسود بود عقب کار درین راه

تجربه بر بود در سر عودای یارم

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور

ناله

جز جام ندارم/ که بود محرم رازم

## ایضاً له

ما بی غمان مست دل از دست داده‌ایم  
 همراز عشق و همنفس جام داده‌ایم  
 بر ما بسی کجاست ملامت کشیده‌اند  
 تا کار خود را بروی جندان گشاده‌ایم  
 ای گل تودوش داغ صبحی کشیده‌ای  
 ما آن شقایقیم که با داغ زده‌ایم  
 پیر معان ز توبه ما گر ملول شد  
 گو باد صاف کن که به‌عذر پستاده‌ایم  
 کار از تو می‌رود نظری / ای دلیل راه  
 کاتصاف می‌دهم که ز / راه رفته‌ایم  
 چون لاله می‌بین و قلح در میان کار  
 بخش خلط بخوان که همین نقش ساده‌ایم /

حافظ براد عشق وی از جان بشوی دست

دش در هوای یار چو بر باد داده‌ایم

مندی

می‌دهیم و ر

این ه غم بین که  
بر دل خویش  
پستاده‌ایمگفتی که حافظ  
ای همه رنگی  
خدا استنقش غلطه همین که  
همان لوح ساده‌ایم



## وله ایضاً \*

مهری است تا  
براه عمت

ما پیش خاک راه تو صد/رو نهاده ایم

رو و ریای خلق به یک سو نهاده ایم

بنهاده ایم بار نعت بر دل ضعیف

{بیترا ندارد}

وین کار و بار بسته به یک سو نهاده ایم

طابق و روالی مدینه  
و قال و قبل هلم

ما قال و قبل مدرسه و درس و در (?) فضل/

در راه بجام و ساقی مه رو نهاده ایم

هم جهان بدان دو رنگس جادو سپرده ایم

هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم

ما میکش عافیت نه به لشکر گرفته ایم

ما تحت سلطنت نه به بازو نهاده ایم

۲۶

تا سحر چشم بر چه بازی کند که کار/

بنیاد بر کرسیه جادو نهاده ایم

بی رلف سر کشی

بی رنگس خوششت/ سر سودایی از ملال

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم

در گوشه امید چو نظارگان ماه

۲۷

چشم امل/ بر آن خم ابرو نهاده ایم

۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

## وله ایضاً

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم	
مدهوش چشم یار/ و ی صاف بی عشم	مست
گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگوی/	بهر
آزگه بگورمت که دو پنهان در کشم	
باشد به نوش داروی وصل نوره برم	
این زهرها که من ز غم یار می چشم	
بخت ارمده کند/ که کشم رخت سوی دوست	وهر
گیسوی حور گردد فشاند ز مفوشم	
شیراز معدن لب لعل است و کان حسن	
من جوهری مفلس از آ آه می کشم/	معلم ایزد مفلوغم
ار بیس که چشم مست تو در شهر شد پدید/	درین شهر دیده ام
حقاً که می نمی خورم اکنون و سرخوشم	

حافظ ز تاب فکرت بی حاصل بسوخت،

ساقی بجانست تا زند آبی بر آتش/

مدت شریک طبع  
 می آینه آرزو است  
 آینه ای ندارم  
 از آتش می کشم

## ایضاً له

ز دست کوتاه خود زیر بارم	که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست	و گرنه سر به شیدای برآرم
ز چشم من پرس اوضاع گردون	که شب تا روز اختر می شمارم
به آن / شکرانه می بوسم لب جام	که کرد آگه ز راز روزگارم
اگر گفتم دعای می فروشان	چه باشد حق "نعت می گزارم
من از بازوی خود دارم بسی شکر	که زور مردم آزاری ندارم
سری دارم چو حافظ مست لیکن	به لطف آن پسر / امیدوارم

تو از خاکم نخواهی برگرفتن  
 بجای اشک اگر گوهر بیارم

## وله

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم  
 ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم  
 رخ برافروز که فارغ کنی از برگه گلم  
 قد برافراز که از سرو کنی آزادم  
 و بخور با همه کس تا بخورم خون جگر  
 سرمکش تا نکشد سر بفالک فریادم  
 یار بیگانه مشو تا نبوی از خونم  
 باد هر قوم مکن تا نبوی از بادم /  
 شهره شهر مشو تا تنهم سر در کوه  
 شور شیرین منا تا نکنی فریادم  
 زلف را حلقه مکن تا نکنی در بدم  
 مژه را آب / مده تا ندهی بر بادم  
 رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس  
 تا خاک در آصف نرسد فریادم

همه افکار و غم  
تا نکنی لاهدم

طرد را تاب

مکرده را روی

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی /

من از آن روز که در بند توام آزادم

۱ - این مصراع در چاپ فروغی با مصراع زیر است : "شیخ هر جمیع مشهوره بسوی من"

## وله ایضاً

صوفی بی که خرقهٔ سالوس برکشیم

وین نقش زرقدر خط بطلان برکشیم

نادر و فتوح صومعه در وجه می‌نیم

دلق ریا به آب خرابات برکشیم

پیرون جهیم سرخوش و از بزم عارفان/

صوفیان

( پنج کاتب بدون فاصله بیتها طبع و غزل دیگری را بدان متصل کرده است )

## [ایضاً له]

ما شی دست بر آریم و دعائے بکنیم  
 غم هجران ترا چاره ر بجای بکنیم  
 دل بیمار شد از دست رفیقان مددی  
 تا طینتش به سر آریم و دوائے بکنیم  
 آنک بی جرم برنجید و به تیغ زد و رفت  
 بارش آرید ~~سخت~~ که صفائی بکنیم  
 خشک شد بیخ طرب را و خواص بجاست  
 تا در آن آب و هوا نشو و نما بکنیم  
 مدد از خاطر رندان طالب ای دل ور نه  
 کار صعبست مبادا که خطایی بکنیم  
 سایه طایر کم حوصله کاری نکند  
 طلب / سایه میمون همای بکنیم

طلب از

دلم از پرده بشد حافظ خوش لحظه / بجاست

خوش غم

تا به قول / غزلش ساز نوای بکنیم

قول و

## وله ایضاً

مستان

صلاح ارما چه میجویی که رندان / را صلا گفتیم  
 به دور تر گس مستی سلامت را دعا گفتیم  
 در میخانه ام بگشا که هیچ از خاتمه نگشود  
 گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم  
 من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام ایکن  
 بلایی که حبيب آید هزارش مرحب گفتیم  
 گر بر من نبخشانی پشیمانی خوری آحر  
 بخاطر دار این معنی که در خلعت بجا گفتیم  
 قدر گفتیم که شمشاد مست بس خجالت بیار آورد  
 که این نسبت چرا کردیم و این بهن چرا گفتیم  
 بهر چون نه ام خون گشت و / که زینم نمی باید  
 بجزای آنکه باز لغت سخن از چوب خط گفتیم

و در

نو آتش گشتی ای حافظ و ریا یار در نگرفت  
 ز به عهدهی گل گونی حکایت به صب گفتیم

## ایضاً له

عمریست تا به راه نخت رو نهاده‌ایم

روی و زبان/ خلق به یک سو نهاده‌ایم

ربای

ناموس چند ساله/ اجداد نیک نام/

طاق در واقعه‌نامه  
و قال و قول علم

در راه جدام و ساقی مهر و نهاده‌ایم

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم

هم دل بر آن/ دو سنبل هندو نهاده‌ایم

بدان

بی وصف زلف تو/ سر سودایی از ملال

براد گد سر کشش

همچون یمنه بر سر زانو نهاده‌ایم

عمری گزشت تا به امید اشارت

چشمی بر آن/ دو گوشه بر نهاده‌ایم

بدان

ما ملکه عاقبت نه به لشکر گرفته‌ایم

ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

گفتی که حافظا در سر گشته‌ات بجای

در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ای

به عرب ۳۰۰ غیبه شود .



## وله ایضاً

سرم خوشست و به بانگ بلند می گویم

که من نسیم حیات از پیاله می جویم

عبوس زهد به وجه خمار نقشیند

مرید خسرقة دردی کشان خوش خویم

گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید

کدام در بزم چاره از کجا جویم

مکن درین بزم / سرزنش به خود روی چشم

چنانک پرورش می دهند می رویم

تو خائف و خرابات در میانه بین

خدا گراست؛ که هر جا که هست با اویم سمواه

هزار راه طلب کیمیا [ی] به روی [است]

هلام شمت این؛ خاکش خنبرین رویم دولت آن

ز شوق نورگس مت بس به لای

چو لانه به قند افتد بر لب جویم

بیاری که به فتویٰ حافظ از دل پاکت

غبار زرق به نقل اله می‌شویم/

به فرس قدح  
فرو شویم

شدم فسانه ز ...<sup>(۱)</sup> چو/ ابروی دوست

به سرگشتگی و

کشید در خم چو تکان خویش چون گویم

... کلمه ناخواه است و ممکن است که دلشکنی بادلگشتگی (در گذشتگی) خوانده شود.

## ایضاً له

رود گاری شد که در میخانه خلعت می کنم

مفلسم ، دریوزه ای از / اهل دولت می کنم

تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر صواب /

در کین گه / انتظار وقت فرصت می کنم

ناصرح / ما بوی حق نشنید بشنو کین سخن

در حضورش نیر می گویم نه غیبت می کنم

بصبا افکن و خیزان می روم در / کوی دوست

وز رفیقان ره استداد همت می کنم

زلف دلبر دام راه و نمزه اش تیر بلاست

یاد دار ای دن که چندینست نصیحت می کنم

عاشقانه گز حساب روز حشرم بیم نیست

دل فردا می زنم و امروز عشرت می کنم

دیده بدین بیوشان ای کریم عیب پوش

زین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم

حافظم در محفل / دردی کشم در مجلسی

بگر این شوخی که چو نبخلاق صنعت می کنم

در لباس فقر کار  
اندک مال و عمل آرام  
تندر و دل خوش خورام  
در کین گه

واظف

ن

(بهره را ندارد)

عجبی ، محفل

## وله ایضاً

دوش بیماری چشم تو پرد از دستم	
لیکن از لطف لب صورت جان می‌بستم	
عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست	
دیرگاهست کزین زهر هلاهل / مستم	جام صافی
ارباب خودم این نکته خوش آمد که بخود /	به جور
در سرکوی قواز پای طلب نشینم	
صافیت چشم مدار از من بجاده / نشین	مبتلا
که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم	
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است	
تا نگوینی که چو عمرم به سر آمد رستم	
بعد از بیم چه غم از تیر کز / انداز حسود	سج
چو [ن] به محبوب گمان ابروی خود پیوستم	
بوسه بر درج حقیق تو حلال است مرا	
که به افسوس و جفا عهد و وفا / مشکست	مهر وفا

رتبت دانش حافظ یفلک بر شده بود

کرد غمخواری شمشاد بلبلت هستم

صحن

صنم / لشکریم غارت دل کرد و برفت

آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

## انضاً له \*

گر دست دهد خاک کف پای نگارم

بر لوح بصر خط غباری بنگارم

پروانه او گر رسدم در طلب جان

چون شمع همان دم به دی جون بسپارم

گر قلب دلم را نبود هیچ / غباری

للهد دوست

من نقد روان در رهش / از دیده بیارم /

دومی ... شماره

دامن مفشان از من خاکی که پس از مرگ /

من

زین در نتواند که برد باد غبارم

بر بوی کار تو شدم غرق و امیدست

از موج سرشکم که رسند به گذرم

امروز مکش سر ز وفای من و اندیش

زان شب که من از غم به دعا دست برآرم

زلفین سیاه قسو به دلناری عشاق

دادند / قراری و بردم / قررم

۴ ددی

کان بوی ، شفا بخش بود رنج / تخارم

حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست

عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرام

❦ - به قول شماره ۲۴۵ مراجعه شود

## علیه رحمة

سایه‌ای پیروی خلعت/ زندان کردم	سایه
تا به فتویٰ نعره حرص به زندان کردم	
من بزمزل عتقا نه بخود بردم راه	
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	
سایه‌ای بردن ریشم فکن ای سرو/ روان	منج
که من این خانه بسودای تو ویران کردم	
توبه کردم که نبوسم لب ساقی و هنوز/	آلود
می‌گزم لب که چرا گوش بنادان کردم	
از/خلاف آمد عادت بطلب/ کام که من	در ... م : طلب
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم	
نقش مستوری و مستی نه بلست من و تست	
آنچ سلطان ازل گفت نکن آن کردم	
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع	
گرچه دریای میخانه فراوان کردم	



آنکس / پیرانه سرم صحبت یوسف بتواخت

اجر صبر هست که در کلیه احزان کردم

صبح بخیری و سلامت طلبی چون حافظ

هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

گر به دیوان غزل صابر نشستم چه عجب

سالم بندگان صاحب دیوان کردم

## وله ایضاً

جوزا سحر نهاد هیاکل/ برابرم	حنا دل
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم	
ساقی بیا کز آمدن/ بخت کارساز	که از بده
کامی که خواستم رخداد شد میبشرم	
چای بده که باز به شادی روی شاه	
پیرانه مر هوای جوانیست در سرم	
ر هم مزن بوصف زلال خضر که من	
از جام شاه بجرعه کش آب/ کوثرم	حوض
شاهها من ار/ بهرش رسانم سریر فضل	مر
مملوک این جنایم و مسکین این درم	
من بجرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم	
ور باورت نمی شود/ از بنده این حدیث	می کند
از گفته «کمال» دلیلی بیاورم	

«گر یرکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم و/ان دل کجا برم»

«و» ندارد

مصور بن مظفر غازیست حرر من

وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

عهد الست من همه با عشق شاه بود

وز شاهراه عمر بدین مهر/ بگذرم

عهد

گردون چو کرد نظم زریا بنام شاه

من نظم در چرا نکنم از که کمتر

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه

کی باشد التفات به صید کبوترم

ی شاه شیرگیر چه کم گردد از شود

در مایه تو ملک فراغت میسر

بال و پری ندارم و این طرفه ترک نیست

(بیت را نداده)

غیر از هوای منزل میمیرم در خورم

شعرم بین مسح تو صد ملک دل گشاد

گوئی که تیغ تست زبان بخورم

رگنشی گر نگذشتم چو باد صبح

نه/ عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم

ی

روی تو می‌شیدم و بریاد روی تو

دادند ساقیان طرب بکے دو ساغر

يك دو

مستی بآب گرم / جنب وضع بنده نیست

من سال خورده پیر خرابیات پرورم

دو و دادد

با سیر اختر و / فلکم داوری بسیست

اتصاف شاه باد درین قصه پرورم

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه

طاووس عرش می‌شنود صیت شهرم

دلم ز کارخانه عشاق محو باد

گرجز محبت تو بود کار / دیگرم

سهل

شبل‌الامد به صید دلم حمله کرد و من

گرجز لاغرم و گرجز نه شکار غضنفرم

ای عاشقان روی تو از دره بیشتر

من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر

بنا بمن که منکر حسن رخ تو کیست

تا دیده‌اش به گزلفک غیرت برآورم

برمن فناد سایه خورشید سلطنت

و اکنون فراغت ز خورشید نهارم

بیزیت

مقصود ازین معامله بارار تیز نیست /

نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

## ایضاً له

در بحر بات مفان گر گذر افتد بازم  
 حاصل خمرقه و عبادت روان در بازم  
 حلقه توبه گر امروز چو زهاد زبم  
 نوازن میکند لرها نکند در بازم  
 در چو پروانه دهد دست فراغ بالی  
 جز بر آن/ عارض نمی بود پروازم  
 ماجرای دل خون گشته نگورم با کس  
 را نیک جرنیغ عت نیست کسی ده سازم  
 سر سودی تو در دیده/ عاندی پنهان  
 چشم تو دامن اگر فاش نکردی رازم  
 مرع سدن رقص باد/ هوای گشتم  
 به هوای که مگر عین کند شو بازم  
 مگر به هر موی سری بر تن حافظ باشد  
 همچو دقت همه را در قلمت اندازم

صور

صحت جور نخواهم که بود عین حضور/

از خیال تو اگر بادگیری پردازم

## وله ایضاً

مژده وصل تو کوکر مرجان برخیزم

طایر قنصم و از دام جهان برخیزم

به وفای تو که بر بنده خویشم خوانی

به ولای تو که مر

از سر خواجگی کون و مکن برخیزم

یارب از ار هدایت برسان باران

پیشتر زانکه چو گردی زجهان / برخیزم

همه

بر سر تربت من بای و مطرب بنشین

تا به بویت ز لعل و قص کنان برخیزم

خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات

کز سر جهان و جهان دست فشان برخیزم

گرچه یوم تو شبی دست در آغوشم کن

تنگ در آغوشم کن

تا مهر که ز کنان تو جوان برخیزم

## وله ایضاً

صنما با غم هشق تو چه تدبیر کنم  
تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم  
دل دیو نه ار آن شد که نصیحت شنود

همه ز... ز...

...

...

مگرش در / سر زلف تو بزنجیر / کنم  
با سر زلف تو مجموع پریشانی من /  
کو بجائی که یکایک / همه تقریر کنم  
آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد

در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم  
گر بد نم که وصال تو بدین دست دهد

دین و دل

دل و دین / را همه در بازم و توفیر کنم  
دور شو ز برم دی و اعظ و بیوددمگوی

... : ...

من نه آمم که دگر گوش به ترور / کنم

زیست میاد ...  
...

همست امیدم به گشادی و خلاصی / حافظ

چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

## ایضاً له

در خرابات مغان نور خطا می بینم  
 این عجب بین که چه نورست و / کجا می بینم  
 جلوه در / من مفروش ای ملک الحاج که تو  
 بر  
 خانه می بینی و من ندانه خدا می بینم  
 خرم از زلف بتان نافه گشایی کردن  
 فکر دورست همانا که خطا می بینم  
 سوز دل اشک درون / آه مهربان شب  
 روان  
 این همه از نظر لطف شما می بینم  
 مردم از روی تو نقشی زنده راه چنان /  
 محال  
 با که گویم که درین پرده چها می بینم  
 کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین  
 آنچ من هر مهر از باد صبا می بینم

دوستان عیب نظر بازی سلمان مکنید

زانک او را ز محبان خدا / می بینم

شما

❦ کذا در متن، بعداً به خط چندتر اصلاح و ❦ حافظ به الحاق شده است



## وله نور قبره

دردم از یارست و درمان نیز هم  
 دل فلکای او شد و جان نیز هم  
 ای که میگویند آن حوشر ز حسن  
 بار ما این دارد و آن نیز هم  
 یاد بد آن کو به قصد خون ما  
 زلف بشکست / و پنهان نیز هم  
 چون سر آمد دولت شهای وصل  
 بگذرد شهای / هجران نیز هم  
 نقش خالش خون چشم بارها  
 آشکارا خورد و پنهان نیز هم  
 اعتمادی نیست بر کار جهان  
 بل که برگردون خون گردان نیز هم  
 هردو عالم بکث فروغ روی اوست  
 گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

عهدرا بنگین

۴۱

(بیت را ندارد)

عاشق از قاضی ترسد می یار

بلکه از یرغوی سلطان/ نیز هم

۵۱۸۵

محتسب داند که حافظ عاشقیت

و آصف ملک سلیمان نیز هم

## ایضاً له

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو بجان خویشتم دارم

صفای خلوت خاطر ازان شمع چنگل بینم/

۳۱۹۳

و نور دل

فروغ چشم نورانی / از آن ماه سخن دارم

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل

چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

مرا در خاله سروی هست کاندلر سایه قدش

فراخ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

اگر/ صد لشکر آنده/ بقصد من/ کمین سازند

هرم... از خوبان  
بقصد دل

بحمدالله والمنة بنی لشکر شکن دارم

سزده کمر خاتم لعلش زخم لاف سلیمان

چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه

که من با لعل خاموشش نهان صد سخن دارم

چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله

نه میل لاله و نسرین نه برگ نستون درم

نهرندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع / لیکن

میران همدید

چه غم دارم چو / در عالم امین الدین / حسن درم

که .. قوام الدین

## وله ایضاً

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گنم  
 لطفها میکتی ای خاک که درت ناج سرم  
 دلبر، بنده نوازیت که آموخت بگو  
 که من این ظن برقیان تو هرگز ندیم  
 همدم بدرقه راه کن ای پیک صفا/  
 که درازست ره مقصد و من بیخبرم/  
 ای نسیم صبری بندگی من برسان  
 که فراموش مکن وقت دعای صبرم  
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت/  
 وز سرکوی تو پرسند رهبران خبرم  
 حافظ شاید اگر در طلب گوهر وصل  
 دیله دریا کم وضوئه چندی/ بخورم

طاهر القاس

لوسلوم

پار

از اشک و درد  
ضوطه

بحر

پایه نظم بلبلست و بجهانگیر بگوی/  
 تا کند پادشاه دهر/ دهان پر گهرم

## ایضاً له

ما نگویم بد و میل به مناقق نکنیم

جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

رقم مغفله بر دفتر دانش نکشیم /

لر لیم

مرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

عیب درویش و توانگر یکم و بیش بدست

کار بد و صلیحت آنست که مطلق نکنیم

شاه اگر دردی / رندان نه بحرمت نوشد

جرعه

الضمانش به می صاف مروّق نکنیم

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند

تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

عیب اگر / گفت حسودی و رفیق رنجید

سرودی

گو تو خوش باش کما گوش به احق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بدو /

برو

ور یحق گفت بطل با سخن حق نکنیم

## وله ایضاً

هر مرا می بینی و در دم زیادت می کنی مردم

ترا می بینم و میل زیادت می شود هر دم

چهار به سامانم نمی پرسی نمی دانم خبر / داری

به درمانم نمی کوشی نمی دانی مگر مردم

بگذاشت این که اندازی / مرا بر خاک و بگدازی

رهت گزاری آرو باز پرس ناخاک درت / گردم

ندارم دستت از دمن بجز دو خاک و آدم هم

که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنست گردم

فرو رفت زخم عشقت دم می دهی تا کی

دماز از من بر آوردی نمی گوئی بر آوردم

کشیدم در برت ماگاه و شد در تاب گیسویت

ب نهادم بر لب جان / را و جان و دل فدا کردم

بیده تو خوش می باش / احافظ برو گو خصم جان میکند /

بای چو گری ارتو می بینم چه فکر / از خصم دم سردم

## ایضاً له

ما حاصل خود در سر خم خانه/ نهادیم	ما درس بحر در ره عجب خانه
محصول دعا در ره جانانه نهادیم	
در خومن صد عالم/ عاقل زند آتش	راهد
این داغ که ما بردن دیوانه نهادیم	
سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد	
تا روی بدین/ منزل ویرانه نهادیم	هلال
در دل ندمم ره پس ازین مهر بتان/ را	
مهر لب او بر در این خانه نهادیم	
در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود	
بشادش/ ازین شیوه رندانه نهادیم	بنده
دسته الله که چو ما بی دل و دین بود	
آنرا که خرد پرور/ و فرزانه نهادیم	لب عاقل
قانع بخیالی ز تو دوریم/ چو حافظ	بودیم
یارب چه گداهمت و بیگانه نهادیم	



## وله نورقره

مرحباً طایر فرخ پی فرخنده پیام

دوست      خیر مقدم چه خبر یار/ چکا راه کدام  
یارب این قاعده را لطف ازل بدرقه باد

که از و خصم بنام آمد و معشوقه بکام  
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام  
و ترحم نکفی بر من بے دل/ گفتم

وخلص

ذاک دعوی و هانت و تلک الایام  
مه باروی چون خورشید تو نورانی نیست

(پیترا بداره)

بالبل تو خون در دل جاست مدام

نفسی

تنگ ز حد برد تنعم به کرم/ رخ بنمای

نارد

سرو میرقصد/ و خوش نیست خداز انجام

حافظ آر میل به ابروی تو دارد شاید

حای در گوشه مهرباب کتنه لعل کلام

## وله ایضاً

من نه آن رندم که ترک شاهده و ساغر کنم  
 این کارها محتسب داند که من کار چنین / کمتر کنم  
 من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها  
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم  
 عشق دُر دانست و من غواص و دریا میکده  
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم  
 لاله ساغر گیر و نرگس مست و برمانام عشق / فل  
 داوری دارم بسی یارب کرد داور کنم  
 بارکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من  
 تاز اشک / چهره راحت پر زر و گوهر کنم  
 گرچه گرد آلود فخرم شرم باد از همت  
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها  
 کی طمع / در فیض خورشید بلند اختر کنم  
 نظر

عشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست

تنگ چشم گر نظر در چشمه کوثر کنم

در ره من آب چشم و روی، سرخ و زرد دار

تا چه حافظ دامت را پر ز سیم و زر کنم

(بیت را بداند)

۵ - بیت تخلص در جای قزوینی چنین است :

دوش بعبش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی

من نه آتم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

## ایضاً له

من ترک [عشق] شاهد و ساغر نمی کنم	
صد بار تویه کردم و دیگر نمی کنم	
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر/حور	+ و
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم	
تلقین/ درس اهل نظر یک اشارتست	+ و
گفتم نصیحتی / و مکرر نمی کنم	کمالی
هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا	
تا در میان میکده سر بر نمی کنم	
شیخ بطیره/ گفت برو ترک عشق کن	ناصر به طبع
محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم	
این تقویم تمام که با شاهان شهر	
ناز و کوشه بر سر منبر نمی کنم	

حافظ جناب پیرمغان بجای دولتست

من ترک خاک بومی این در نمی کنم

## وله نور قبری

۴ ما بدین در در پی حشمت و جاه آمده ایم

از وژ/ بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهبر/ منزل عشقیم و ز سرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

سبزه خطّ او دیدیم و ز بستان بهشت

به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم

۱۱ با چنین گنج که شد خازن آن/ روح امین

به گدایی به در خانه شاه آمده ایم

۱۲ لنگر/ حلم تو ی کشتی توفیق کجاست

که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما

۱۳ در/ پی قافله با آتش و آه/ آمده ایم

آب رو می رود ای ابر خطا پوش بیار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

## ایضاً له

مزن بر دل ز نوک نغمه نبرم	
که پیش قدم و بالایت / بمیرم	چشم پیمارد
قلع درکش / که من در دولت عشق	پوشن
جوانبخت جهانم گرچه بپریم	
چنان پر شد فضای مینه از دوست	
که یاد / خویش گم شد از ضمیرم	فکر
خوشا آن دم که اسنخای مستی	
فراغت بخشد / از شاه و وزیرم	باعد
درین غوغا که کس کس را نبرد	
من از پیر معان منت پذیرم	
مبادا جز حساب / مطرب و می	م : جناب
اگر خطی / کشد کلک دبیرم	نظمی
من آنگه برگرفتم دل ز حافظ	
که ساقی گشت یار ناگیرم	(بیت را ندارد)

## ایضاً له

ما	خود غلط بود آنچه می/پنداشتیم	ما ز باران چشم باری داشتیم
بر می	حالیا رهیم و تخی کاشتیم	تا درخت درستی کی بر/دهد
(بهت را نهاده)	دیده از خاک و هت انباشتم	نور چشم و آب روی خویش را
درویشی	ورنه با تو ماجراها داشتیم	گفت و گو آیین درویشان/نبود
	ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم	شیوه چشمت فریب جنگ داشت
(بهت را نهاده)	چون ملک اینک علم افراشتیم	کوس عشقت بر فلک خواهم زدن

گفت خود دادی به ما دل حافظا

ما محصل بر کسی نگاشتیم

## وله ایضاً

نماز شام غریبان چو گریه آغازم  
 به مویهای غریبانه قصه پردازم  
 به یاد یار و دیار آنچنان بگرم زار  
 که از جهان ره و رسم سفر براندازم  
 من از دیار حمیم نه از بلاد غریب  
 مهینا به وفیقان خود رسانم  
 خدای را مددی و هروان که من دیگر /  
 به کوی باده فروشان / هم برافرازم  
 خرد ز پیری من کی حساب برگیرد  
 که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم  
 بجز صبا و شالم نمی‌شناسد کس  
 غریب / من که بجز باد نیست همرازم  
 هوای منزل یار آب زنگانی ماست  
 صبا به یار نسیمی ز خاکه شیرازم

ایرانی‌زاده تاجان

میکنده دینگر

عزیز، ده ساله



شکایت از که کم خوانگیست نمازم

ز چنگ زهر دشنیلم که صبحدم میگفت

مرید/ حامط خوش طبعه خوش آوازم

## وله ایضاً

هر چند پیر و نحسته دل و ناتوان شدم  
 هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم  
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
 بر متهای همت خود کامران شدم  
 آن روز بر دلم در معنی گشاده / شد  
 کز ساکنان در گه پیر مغان شدم  
 ای گلین بجران بر دولت بخور که من  
 در سایه تو بابل باغ جهنم شدم  
 اوّل ز صوت و حرف / وجودم خبر نبود  
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم  
 قسمت حوالتم به خرابات می کند  
 چنانکه این چنین زدم و آن چنان شدم  
 بعد و اول  
 بعد از چند تن پنهان  
 شدم

دوشم نوید داد عنایت که محافظ

باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم

## حرف النون

ای نور چشم من بختی هست گوش کن

چون مرا غرت پرست بنوشان و نوش کن

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت

هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

در راه عشق و سوسه اهرمن بسیت

پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن

برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماید

آهنگ صوت چنگ بدی (؟) نیم جوش کن /

بر هوشمند سلسله بنهاد / دست عشق

خواهی که زلف بار کشتی ترک هوش کن

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشند

همت درین محل / طلب از می فروش کن

ع

سر مست در قباب زرافشان چو بگلدی

یکت بومه نذر حافظ پشمینه پوش کن

ای چنگ تا به پرستی  
و آواز غروش کن

لنهاد

## وله ایضاً

بالا بلند عشوه گر نقش باز من	
کوتاه کرد قصه زلف / در ز من	زهد
دیدنی دلا که آخر پیری و درس علم /	زهد و علم
با من چه کرد دلبر / معشوقه باز من	دلیلی
گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق	
نمناز بود اشک و عیان کرد راز من	
می نرسیم از خرابی ایمان که می برد	
محراب ابروی تو حضور نماز من	
مستست بار و باد حریفان نمی کند	
ذکرش بنجر ساقی مسکین نواز من	
یارب کی آن صبا بوزد کر نسیم او /	۵۲
گردد شمامه کرمش کار ساز من	
نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا	
تا کی شود قرین حقیقت بچار من	

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا

با پادشاه دوست پرور دشمن گداز من

## وله ایضاً

چو گل هردم به بویت جامه در تن  
 کم چاک از گریبان تا به دامن  
 تنت را دید گل نگرے که در باغ  
 چو مستان جامه را بلرید در/ تن  
 من از دست نعت مشکل برم جان  
 ولی دل را تو آسان بردی از من  
 به قیون دشمنان برگشتی از دوست  
 نگرده هیچکس با دوست دشمن  
 تنت در جامه چون در جام باده  
 دلت در سینه چون در سیم آهن  
 یار ای شمع جمع از دیده خونی/  
 که شد سوز دلت بر خلق روشن  
 دلم را مشکن و در پا میناز  
 که داود در سر زلف تو مسکن

برآید همچو خود از راه روزن

چو دل در زلف تو بستم جافظ

بدینسان کار او در پا میفکن

## وله ایضاً

می‌سوزم از هراقت روی از جفا بگردان

هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان

سپهر

مه جلوه می نماید بر سرخ / خنک گگردون

در ۲۴

تا او به سر بگردد / بر رخس پا بگردان

یغای عقل و دین را بیرون خرام سرمست

در ۴۴

طرف / کلاه بشکن در بر قبا بگردان

مرغول را بر افشان یعنی به رخم سنبل

بخوری

گرد چمن بخواری / همچون صبا بگردان

ای نور چشم مستان در عین انتظارم

چنگ حزین و جای بنواز یا بگردان

دورن همی نویسد بر عارضش خطی خوش

یارب نوشته بد از یار ما بگردان

حافظ ز خور و یان بخت مجزین قلم نیست

گر نیست رضایی حکم قضا بگردان

## ایضاً له

اُسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقلمش یارب مبارک باد بر سر و و سمن

خوش بجای خوابیدن بود این نشست خسروی

تا نشیند هر کس اکنون بجای خوابیدن

خاتم جم را اشارت/ [ده] بحسن خلعت

بشارت

کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن

تا ابد معصوم باد این خانه کز خاکش دوش

هر نفس با بوی رحمت می دهد/ باد بمن

رحمن می وزد

شوکت پور پشنگ و بیخ عالم گیر او

در همه شهر نامه ها شد داستان انجمن

خننگ چو گانی چرخست را م شد در زیران/

دین

شهبازا چون به میدان آمدی گویی بز

حریار ملک را آب روان شمشیر تست

تو درخت عدل بنشان بیخ بد کاران مکن

بدخواهان



بعد ازین شکست اگر بالکھت خلق خوش

۵۶۱

مر بوم

خیزد از صحرای ایرج / ناله مشک ختن

مشورت با عقل کردم گشت حافظ، اده نوش /

ساقیا می ده به قول مستشار مؤمن

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

تا از آن جام رواشان جرعه ای بخشد بمن

## وله ایضاً

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان

لب بگشا که می‌دهد لعل لبست به خسته/ جهان

برده

آنکس پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود

گو نفسی که روح را می‌کنم ز پیش روان

گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت

همچو تب نمی‌رود آتش مهر از استخوان

حال دلم ز خال تو هست بر/ آتشش وطن

در

چشم از آن دو چشم تو خسته سرست/ و نه توان

شست

باز نشان حرارت ز آب دو دیله و بین

نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان

ای که طیب خسته‌ای روی زبان من بین

کین دم/ دود سینه را باد زدست بر زبان

+ و... سینه‌ام  
بارد است

آنکس ملهم شیشه‌ام از پی عیش داده‌است

شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت

ترکت طیب کن یا نسخه شربت بخوان



## وله ایضاً

خدا را کم نشین با خرقه پوشان  
 رخ از رنگان بی سامان مهرشان  
 درین خرقه هزار / آلودگی هست  
 که خوش / وقت قیای می فروشان

بی

نوشا

. . . . .

. . . . .

( اینجا صفحه افتادگی دارد )

## [ وله ایضاً ]

زلف در دست صبا گروش بفرمان رقیب

این چنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه  
 شده خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه  
 نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی

بار در / پای در انداخته‌ای یعنی چه  
 سخت رمر دمان گفت و کمر / سر میان

پایم از

م : کمر

وز میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه  
 هر کس ز مهره میهر تو به نقشی مشغول

این چنین با همه کز / باخته‌ای یعنی چه

بالت نامیده کج

حافظا در دل تنگ تو / فرود آمد بار

تنگت چو

خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

## وله ایضاً

وصال او ز عمر جاودان به  
 خداوند مرا آن ده که آن به  
 به شمشیرم زد و با کس نگفتم  
 که راز دوست از دشمن نهان به  
 دلا دایم گلدای کوی او باش  
 به حکم آنکس دولت جاودان به  
 به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای/ ملرما  
 که این میب زنج زان بوستان به  
 گئی کان پای مال سرو ما شد/ سخت  
 بود خاکش ز خون ارضوان به  
 خدا را از طیب من پرسید  
 که آخرکی شود این ناتوان به  
 جوانا سرمتاب از پند پیران  
 که رای پیر از بخت جوان به

شبی می‌گفت چشم کس ندیده‌ست  
ز سروارید گوشم در جهان به

بخت اندر دهان دوست گوهر /  
ولیکن گفته حافظ از آن به

شعر

## ایضاً له

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای	
فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای	
پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ	
که / بهر حال پرازنده ناز آمده‌ای	چون
آتش و آب بر / آمیخته [ای] از لب و لعل /	آب و آتش ... لب و لعل
چشم بد دور که خوش / شعبده باز آمده‌ی	بس
ساعتی ناز مفرمای / و بگردان عادت	مفرما
چون به پرسیدن ارباب نیل آمده‌ی	
آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب	
گشته غمزه خود را به غمز آمده‌ی	
رهد من با تو چه سنجد که به یغای دلم	
مست و آشفته به خلونگه رز آمده‌ای	
گفت حافظ دگر تخرقه بی درگروست /	شراب آلوده است
مگر از مذهب آن / طایفه باز آمده‌ی	بی



## وله ایضاً

از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای

آرام جان و موتس قلب رمیده‌ای

از دامن تو دست ندارند عاشقان

پیراهن صیوری ایشان دریده‌ای

دل برمدارند که ز جانان رمی بوصل

(بیترا نداده)

ای آنک ز هر فرقت جانان چشیده‌ای

از چشم بخت هیچ / مبادت نگرند از آن /

طویش ۲۰۰۰ کی

در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای

آب حیات و مرگبت خضر یافتی

(بیترا نداده)

یکبار اگر تو خود لب دلبر مکینه‌ای

منم کنی / ز عشق وی ای مفتی زمان

مکن

معذور دارم که تو او را ندیده‌ای

آن سرزنش که کرد ترا یار / حافظا

دوست

بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

## ایضاً له \*

تا بحالت عاشقان را زد بوصل خود صلا  
 بجان و دلتا او فتاد از زلف و خالت در بلا  
 تُرک من گری کند رندی و مستی بجان من  
 تُرک مستوری و زهدت کرد می باید دلا  
 وقت عیش و موسم شادی و هنگام شباب  
 پنج روز ایام عشرت را غنیمت هلا  
 حافظا گری پای بوس شاه دستت می دهد  
 یاقی در هر دو عالم منزل عزّ و علا

## وله ایضاً

	ای پادشه بخویان داد از غم تنهایی
	دل بی تو بجان آمد و قلست که باز آبی
چنانچه مرده	مشتاقی و مهبجوری دور از تو چنان کردم /
پایاب	کز دست بنواهد شد پایان / شکیبانی
	ای درد توام درمان در بستر ناکامی
سوره	وی یاد توام مونس در خلوت / تنهایی
اسم	در دایرهٔ فرمان / ما نقطهٔ تسلیم
	اعلاف آنچه تواندیشی حکم آنچه توفردایی
هاله	فکر خود و رای خود در مذهب / رندی نیست
	کفرست درین مذهب خود دینی و خود رایی
	پارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره و کس	رخسار بهمن / ننمود آن شاهد هر جایی
نقص ، مرده	دی شب گلهٔ رافت / با باد همی گفتم /
بمرد	گفتا غلطی بنگر / زین فکرت سودایی

صد باد صبا آنجا/ با سلسله میرقصند

اینست حریف ای دل تا باد نپای  
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست  
شمشاد خرامان کن تا باغ بیداری  
زین دایره مینا خونین جگر می ده  
تا حل کنیم این مشکل در ساغر مینایی

حافظ شب هجران شد بوی خوش صبح/ آمد  
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

## ایضاً له

ت روایح رند الحمی و زاد خورای

فدای شاک در دوست یاد بجان گورای

بیا به شام غریبان و آب دیده من بین

میان / باده صافی در آبگینه شای

پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت

من المبلغ عنی الی سعاد سلامی

اذا تقرّب / عن ذی الاراک طائر غیر /

کلرد ... بخیر

فلا تفرّد عن روضها انیس / ههای

الین

خوش دمی که در آیی و گویمت سلامت

قدمت خیر قلوبم زلت خیر مقام /

م: قدوم می ... مقامی

خند

و ان دعوت به حد / نصرت ناقض عهد

فا تطیب نومی / و ما استطالب منای

نمی

یار سو

بسی نماند که روز فراق ما بسر / آید

رایت من حصبات / الحمی مقام خیالی /

حصبت ت  
خیام  
قیام

امید هست که زودت به بخت تیکه بپیم

تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی

چو سبک حرّ خوشایست نظم [تغز] تو حافظ

که گاه لطف سبق می برد ز نظم «نظای»

## وله ایضاً

ای در رخ تو پیدای انوار پادشاهی  
 در فکرت نوپنهان صد حکمت الهی  
 کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده  
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی  
 بر اهرمن نناید انوار اسم اعظم  
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی  
 در حشمت/سلیمان هر کس که شک نکند  
 بر عقل و دانش او بخندند مرغ و ماهی  
 باز از چه نگاه گاهی ر سرنهد کلامی  
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی  
 تبغی که آسمانش از فیض خود دهد آب  
 تنها جهان بگیرد بے منت سپاهی  
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار  
 تحریک جان فزایی افسون عمر گاهی

ای عنصر تو مخلوق از کبریا/ عزت

کیمیای

وی دولت تو این از صدمه/ تباهی

وصیت

گر پرتوی ز تیغ بر کان [و] معدن افتد

یا قوت سرخ رو را بختند رنگ گاهی

هرست پادشاهان کرمی نیست جام

اینک ز بنده دعوی وز محاسب گواهی

دام دلت ببخشند بر عجز شب نشینان

گر حال ما پرستی/ از یاد صبحگاهی

بنده پرستی

جایی که برق عصیان بر آدم صنی زد

حافظ ترا تربید/ دهوی بی گناهی

مارا چالو له ریید

۵۵ دهجای قریبی بیت آخر چنین است

حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام

رنجش ز بخت منما باز آ به عذر خواهی



## وله ایضاً

ای که در کوی خرابات مقامی داری

تویی امروز جم وقت که / بجای داری  
وی / که بازلف و رخ یارگذاری شب و روز

فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری  
وی که از اهل و لب یار شدش کام و مراد

گوشیست شیر این لحظه که کامی داری  
ای صبا سوختگان بر سر ره میسرند

گر از آن یار سفر کرده پیاپی داری  
مهربان شد فلک و ترک جفاکاری کرد

تویی ای جان که درین شبوه دمای داری  
خول سر سبز تو خوش دانه عیشیست ولی

بر کنار چمنش وه که چه جای / داری  
بوی جان از لب نهندان قلع می شنوم

بشنوای خواجه اگر زانک مشامی داری

بس دعای سحر حارس / جان خواهد بود

نو که چون حافظ شب نیز غلامی داری

## ایضاً له

ای دل به کوی عشق گلزاری نمی کنی	
اسباب جمع داری و کاری نمی کنی	
چوگان کام/ در کف و گوی نمی زنی	حکم
بازی چنین/ به دست و شکاری نمی کنی	بالظفر
این خون که موج میزند اذلر جگر مرا	
در کار رنگش و بوی نگاری نمی کنی	
نرم کزین هم نبری آستین گل	
کز گلشنش محمل بخاری نمی کنی	
در آستین کام/ تو صد نافه مخرجست	جان
آن/ را فدای طره ببری نمی کنی	وان
آری عروس مستبث از راه برده است/	باغری لطیف و دلکش و می آید کنی به خدا
اندیشه/ از بلای بخاری نمی کنی	و اندیشه
حافظ برو که بیلگی بارگاه دوست/	پادشاه وقت
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی	

## وله ایضاً

این خرقه که من دارم در دهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می تاب اولی

چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم

در کنج خرابای افتاده خراب اولی

چون مصیبت اندیشی دورست زدرویشی

هم مینه پر / آتش ، هم دیده پر آب اولی

من حال دل / زاهد با خلق نخواهم گفت

کین قصه اگر گویم با چنگ و ریاب اولی

تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زینسان /

در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

از همچو تو دلداری دل بر نکم آری

کز / تاب کشم یاری زان زلف بتاب اولی

چون پیر شدی حافظ از میکنده بیرون آی

رندی و هوساکی در عهد شباب اولی

## ایضاً له

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

تا چه خواهد کرد بر مارنگ و آب/ عارضت

۲۲ و رنگ

حالیا نیرنگ نقش خوش بر آب انداختی

گری خوبی بردی از خوبان خلع شاد باش

جام کبخیرو طلب کافرا سیاب انداختی

کنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه دولت درین/ کنج خراب انداختی

بران

هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت

زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

طاعت من گرچه سرمست و نحریم زد مکن

کاتلرین شغلم به امید ثواب انداختی

و بیدار نداده

از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست

حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

و در برای صید دل در گردنم زنجیر زلف  
 چون کند خسر و مالک و قلاب انداختی  
 داور دارا شکوه ای آنکس تاج آفتاب  
 از سر تعظیم بر ستارک چناب انداختی  
 باده نوش از جام عالم بین که بر او رنگت چم  
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی

ز بهار از آب شمشیرت / که شیران را از آن  
 نشنه لب کشتی / و گردان را در آب انداختی

آن هارمن

کردی

## ایضاً له

ای دل گر از آن چاه ز نخلان به در آیی

زده پیمان

هرجا که روی بی دل و جگر ن / به در آیی

هش داز که گرسوسه نفس / کنی گوش

عل

آدم صفت از روضه رضوان به در آیی

جهان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح

باشد که چون خورشید درخشان به در آیی

چندان جو صبا بر تو گیارم دم همت

کز غنچه چو گل نهرم و خندان به در آیی

نیره شب هجران / تو جانم به لب آورد /

در تیره شب  
آید...

وقت که همچون مه تابان به در آیی

بر خاکش درت / بسته ام از دیده دو صدجوی

در گذرت

باشد / که تو چون سرو نخر امان به در آیی

و

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر روی /

به رو

باز آید و از کلیه احزان به در آیی

## وله ایضاً

ای دل آردم که خراب می / گلگون باشی

از می

بی زرد گنج و درم خواجه و / قارون باشی

به صد

در ره منزل بلی که خطرناست درو /

در آن

شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

کروان رفت و ز پس درد / و بیابان در پیش

گو در خواب

کی روی ره ز که برسی چکی چون باشی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان

چند و چند از غم ایام جگر خون باشی

تج شاهی طلبی گوهر ذائے بنای

ور خود از گوهر / جمشید و فریدون باشی

تبع

نکته: عشق نمودم به نوای / سهر مکن

لغت .. ۱۸۵

وز نه تا / بنگری از دایره بیرون باشی

چون

حفظ از غصه / مکن تاله که گر شعر اینست

و

هیچ عاقل / نپسندد که تو مخزون باشی

خود را

## ایضاً له

ای قصه بهشت ز کوی حکایتی	
شرح جمال خود ز رویت روایتی	
انفاس حبسی از لب لعل لطیفه‌ای	
و آب / خضر زنوش دهانت / کنایتی	آیه ۲۰۰ لیل
هرپاره از دل من و از غصه قصه‌ای	
هر سطری از خیال / تووز زحمت آیتی	جمال
کی عطرسای مجلس روحانیان شدی	
گل را انگرته بوی تو کردی رعایتی	
در آرزوی خاکه ره / یار سوختیم	در
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی	
در آتش از خیال برخت / دست می‌دهد	رعش
ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی	
بری دل گلاب / که آفاق را گرفت	مقام
این سوز اندرون / بکند هم سرایتی	آتش درون
داتی مراد حافظ ازین درس / غصه چیست	در و
از تو کرشمه‌ای وز خسرو عنایتی	



## وله ایضاً

آن غالیه خط گرسوی ما نامه نوشتی

گردون ورق هستی ما درنوشتی

هرچند که هجران عمر وصل برآرد

دهقان جهان کاج/ که این نغم نکشتی

تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا

حیفست ز خوبی که شود مایل/ زشتی

در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد

چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی

نمنا نه منم کعبه دل بتکده کرده

(بیت را ندارد)

در هرقدی صومعه ای هست و کنشتی

مفروش به باغ ارم و محوت شداد

یک شیشه می نوش ولی/ و لب کشتی

می و نوعی نمی

از دست چرا هشت سر زلف تو محافظ

تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

## ایضاً له

ای که مهجوری عشاق زوا می‌داری

عاشقان را رذر / خویش جدا می‌داری

دل پردی و بجل کردمت ای جان لبکس

به ازین دار نگاهش که مرا می‌داری

نشئه بادیه را هم به زلالی درباب

به‌امیدی که درین ره بخدا می‌داری

سافر ما که حریفان دگر می‌نوشتند

ما نحمّل نکنیم از تو رو می‌داری

ای مگس حضرت سپر غنه جولانگه‌ست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

تو به‌تقصیر خود افتادی ازین در محروم

از که می‌ثالی و فریاد چرا می‌داری

حافظا عادت خوبان همه بجورست و بجا /

چند گویی نه که امید وفا می‌داری /

حافظ از پادشاهان  
پادشاه به خدمت طلبیدمعرفا برده چه  
امید بخت می‌داری

## وله ایضاً

ی که در کشتن ما هیچ ملارا نکنی  
 سود و سرمایه بسوزی و عجاها نکنی  
 دردمندان بلا زهر هلاهل دارند  
 قصد این قوم خطر/ باشد هان نا نکنی  
 رنج مارا که توان برد به یکک گوشه چشم  
 شرط انصاف باشد که مداوا نکنی  
 دیده ما چو به امید تو دریاست چرا  
 به تفرج گداری بر لب دریا نکنی  
 نقل هر جور که از خلق کریمت کردند  
 قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی  
 بر تو گریه کنده شاهد ما ای زاهد  
 از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

حفظاً مجله / ابروی چو غمراش کن/

که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی

## ایضاً له

ای که دایم به خویش مغروری	گر ترا عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق مگرد	که به عقل عقیده مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو	رو که تو مست آب انگوری
روی زردست و آه درد آلود	عاشقان را دواي رنجوری
نبود باغ را چنان رونق	بی ی راوق و گل سوری
مهر آن ماه بایست ورزید	ورچه چون آفتاب مشهوری
(پیدا ندارد)	
(پیدا ندارد)	

بگنیز از سنگ و نام چون / حافظ

ساغری می / طلب که مخموری

لام و نای خود

سافر می

## ایضاً له

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی

تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیافا و زر شوی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

آنگاه شوی / به خویش که بی خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جان افتد

بالله کز آفتاب فلک خویش شوی

یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کر آب هفت بحر به یکدم می تر شوی

از پای تا مرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

وجه خطای/ اگر شودت منظر نظر	خدا
زان/ پس شکی غافل که صاحب نظر شوی	رب
بنیاد هستی تو چو زیر و زیر شود	
در دل گمان ملار/ که زیر و زیر شوی	مدار هیچ

گر در سرت هوای وصال است حافظا  
 باید که خاکت در گه اهل هنر شوی

## وله ایضاً

به صوت بسل و قمری اگر ننوشی می

علاج کی گنمت آنحرالدواء الکی

ذخیره ای به از رنگت و بوی فصل بهار

که می رسند ز پی رهنان بهمن و دی

چو گل نقاب برافکند و مرغ زده هو

منه ز دست پیاله چمه می کنی می می

خزینه داری میراث خوارگان کفرست

بمقول مطرب و ساقی و/ عوی دف و نی

چو هست آب حیات به دست نشه عمر

(بیت را فدا اند)

ملا تمت و من الماء کل شیء حی

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند

جور سفله مروت که شیشه لاشی

نیشته آمد بر اوراق/ بجنه الماوی

نوشته اند بر اوراق

که هر که عشوه دنیا/ خرید وای بهوی

دیدی

بله به شادی روح [و] روان حاتم طی

بخیل بوی خجلا نشنود یا حافظ

پیاله گیر و کرم ورز و الضیّان علی



## وله ایضاً

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

می گفت/ دوش درس مقامات معنوی

می جو

امود

یعنی پیا که آتش مومی نموده/ گل

تا از درخت نکته نوحید بشنوی

مرغان به غ قافیه سنجند و بذله گوی

تا خواجه می خورد به غزای پهلوی

همشید بهر حکایت جوام از جهان نبرد

ای خواجه دل میند در/ اسباب دنیوی

راه را ... بر

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

ای/ نور چشم من یجز از گشته نالروی

می

حیرت

چشمیت به غمزه خانه مردم سیاه/ کرد

محموریت میاد که خوش مست می زوی

ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد

کاشفته گشت طردو/ دستار مولوی

دو ... دارد

## ایضاً له \*

به فراغ دل زمانی نظری به ماه روی

به از آنکه چترشاهی / همه عمرهای و هوئی

۱ + ۲

بخدا که رشکم آید به رخت ز چشم خویشم

که نظر دریغ باشد بچنان لطیف روی

اگر ارسگان گویم به حساب گیرد آن مه

به وفا که از دروی نروم به هیچ کوی

دل من شد و ندانم چه شد آن غریب مارا

که گذشت عمرو نامد شهباش ز هیچ سوی

نسرده به طاق ابروی بتم نماز بردن

که به آب دیده خود بکفی مگر و فوی

نفسم به آخر آمد نظرم ندید سیرش

بجز این نماند ما را هوسی و آرزوی

مکن این صبا مشوش سر رلف دلبران را

که هزار بجان حافظ به فدای تار موی

۵ . این قول در چاپ قزوینی نیست .

## ایضاً له

با مدعی مگوید اسرار عشق [و] مستی

تا پی خیر بماند/ در درد خود پرستی  
عشق شواربه روزی کار جهان سر آید

تا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
در مجلس مغنم دوش آن صنم چه حوش گفت/

با کافران چه کارت چون/ بت نمی پرستی  
در مذهب طریقت خدای نشان کهرست

آری طریق عاشق جلا کی است و چستی  
در گوشه سلامت مستور چون توان بود

تا برگس تو با ما گوید شهود/ مستی  
سلطان ما خدا را زلفت شکست ما را

تا کی کنده میاهی چندین غریب جستی (۹)/  
آن روز دیده بودم آن فتنه ها که برخاست

کز سرکشی زمانه با ما نمی نشستی

صوفی پیاله پیا حافظ قرابه پرهیز

ای کز آستینان تا کی دراز دستی

دوش آن صنم چه  
حوش گفت و در  
مجلس مغنم  
سر

(بیت را ندارد)

رهود

دراز دستی  
(م: یعنی؟)

(بیت را ندارد)

## له انضاً

بنا/ با ما مورز این کینه داری	که حق صحبت دیرینه داری	بیا
نصیحت گوش کن کین دُوبسی به	از آن گوهر که در گنجینه داری	
ولیکن کی غالی رخ به رندان	تو کر خورشید و مه آینه داری	
بدرندان مگوی/ ای شیخ/ هشدار	که با حکم خدای کینه داری	مگو... و
نمی ترمی ز آه آتشینم	تو دانه عرقه پشمینه داری	
به فریاد نهار مفلسان رس	خدا را گری دوشینه داری	

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر مینه داری

## وله ایضاً

به چشم کرده ام ابروی ماه سپایی  
 خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی  
 امید هست که منشور عشق بازی من  
 از آن کمانچه ابرو رسد به طعرائی  
 سرم زد دست بشد چشم از انتظار بسوز  
 در آرزوی سرو چشم مجلس آرای  
 مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد  
 بیا بیا که ترا می کند تماشایی  
 به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید  
 کس میرویم به داغ بلند بالایی  
 بر/ آن مقام که خربان ز غمزه تیغ زنند  
 عجب مدار سری افشاده در پای  
 مرا که از رخ او ماه در شبستانست  
 بجا بود به فروغ ستاره پروایی

بها بین که گوا

۲۵

فراق و

خیال / وصل چه باشد رضای دوست طلب

که حیف باشد ازو خیر او تمنّایی

در در شوق

گهر ز بحر / بر آرند ماهیان به مشار

رسد

اگر سفینهٔ حافظ بری / به دریایی

## ایضاً لہ

بہ جان وکے گرم دست رس بہ جان بودی  
 کمینہ پیش کش بندگانش آن بودی  
 اگر دلم شہی پای بند طرہ او  
 کیش قرار درین تیرہ خاکدان بودی  
 بہ رخ چو مہر فلک بی نظیر آفاقست  
 بہ دل دریغ کہ یک ذرہ مہربان بودی  
 بگفتی کہ بہا چیست خاک پایش را  
 اگر حیات گرانمایہ جاودان بودی  
 بگفتی کہ چہ ارزد نسیم طرہ دوست  
 گرم بہ ہر سر موی ہزار جان بودی  
 در آمدی ز درم کاشکی چو نغمہ نور  
 کہ بر دو دیلہ ما حکم او روان بودی

(بیت نامدارہ)

ز پردہ نالہ حافظ برون کی افتادی

اگر ہمدردی صبح بخوان بودی

م - پیچیدم

## ایضاً له

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی  
 بخون خوری گرو طلب روزی نهاده کنی  
 آخر الامر گیل کوزه گران خواهی شد  
 حالیا فکر سبو کن که پر از بادیه کنی  
 گر از آن آدمیانی که بهشت هوسست  
 عیش با آدمی چند پری زاده کنی  
 مخاطرت کی رقم فیض پذیرد هیات  
 مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی  
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گراف  
 مگر اسباب بزرگی همه آساده کنی  
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان  
 گر نگاهی سوی فرهاد دل فتنده کنی

کار خود گر به خدا / باز گذاری حافظ

کرم

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی



## وله ایضاً

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمائی

و نگه ... هر دو

مخوش باش از آنکه نبود این حسن / را زوالی

می ... گاه نادر

در وهم کس . نگنجد یاد در / تصور عقل

آید ... معنی

کابد / به هیچ وجهی / زین خورنر مثالی

شد حفظ همه حاصل گرز آنکه بانو مارا

هر گاه به هر روزی

روزی به کام خاطر / روزی شود وصالی

آن دم که با تو باشم یکسال هست روزی

و آن ... باشم  
یک لحظه هست

وین / دم که بی تو هستم روزی بود چو / سالی

چون من خیال رویت جانان به خواب بینم

مگر ... می نیند

وز / خواب می بینم / چشم بحر خیالی

رحم آر بردن من گز روی همچو ماهیت /

بهر روی خودت

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی

زیر بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی

## ایضاً له

تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی

ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

به خدایه که تو بخت بندگی بگزیده\* او

که برین چاکر دیرینه کسی ننگزینی

گر امانت به سلامت بپریم باکی نیست

بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی

بعد ازین ما و گدایی که به سر منزل عشق/

سپهر از هجر در لایبت  
چنگم مگر تکلم

عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی

ادب و شرم ترا ماه و پری بنده شده/

خسرو بهر دیوان  
کره

آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

عجب از لطف تو ای گل که نشینی/ با خار

شمس

ظاهراً مصلحت وقت درین/ می بینی

دوران

باد صبحی به هوایت ز گلستان برخاست

که تو بهتر/ ز گل و لاله و/ از تسرینی

خوشتر، به تار و تفر

یا بلغ الطاقه من / مقلة عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چنگل  
لایق بندگی خواجه جلال الدینی

## وله ایضاً

سپستان

احمد الله علی معدلة السلطان /

احمد شیخ اویس حسن ایخانے

خان بن خان و شہنشاہ شہنشاہ نژاد

دور ندارد

آنکے عزیز پیدا اگر جان و / جہانش خوانے

دیدہ نادیدہ بہ اقبال تو ایمان آورد

مرحبا ای بہ چنین لطف خدا ارزانے

ماہ اگر بی تو برآید بہ دو نیمش بزنند

دولت احمدی و معجزہ سبحانی

جلوہ بخت تو دل می برد از شاہ و گدا

چشم بد دور کہ ہم بجانی و ہم جانانے

بر شکن کا کل ترکانہ کہ در طالع تست

مخافای

بخشش و کوشش قاتی / و چنگر محاسن

گرچہ دوریم بہ یاد تو قلع می گیریم

بعد منزل نبود در سفر روحانے

ار گل پارمیں غنچہ عیشی نشکفت  
 جیتا دجلہ بغداد و می ریحانے  
 سر عاشق کہ نہ خاکے در معشوق بود  
 کی خلاصش بود از عنت سرگردانے

ای نسیم بھری خاکے در پیار بیار  
 تا / کند حافظ از و دیدہ و / دل نورانے

۴۳ ... ۱۶۶۵ھ

## ایضاً له

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری	
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خورند	
دعوی/ بندگی کن و اقرار/ چاکری	الراذ ... اظهار
آن کس که او فتادو/ خدایش گرفت دست	دو ... ندارد
گجو بر تو باد تا غم افتادگان خوری	
ساقی به مزدگانی عیش از درم درآی	
تا یک دم از دلم غم عالم/ به در بری	ه ...
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بیست	
هان تا ازین/ گریوه سبکبار بگذری	آن ... گریه
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج/	تاج و ...
درویش و امن خاطر [و] کُنج قلندری	
نیل مراد بر حسب فکر و همتست	
از شاه نظر خیر و ذوق فیک یاوری	

یک حرف صوفیانه بگویم اجازه هست/

اجازت است

ای نور دیده صلح بهاز جنگ و داوری

حافظ ضار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کین خاک بهر از عمل کیمیا گری

## وله ایضاً

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی  
 کز عکس روی او غم / هجران سرآمدی  
 تعبیر چیست / یار سفر کرده می‌رسد  
 ای کاج هرچه رود تر از در در آمدی  
 ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من  
 کز در مُدام با قدح و ساغر آمدی  
 خوش بودی از به خواب بدیدی دیار خود /  
 تا یاد صبحش سوی ما رهبر آمدی  
 فیص از ل به زور و زرار آمدی به دست  
 آب خضر نصیبه اسکنند آمدی  
 آن عهد یاد باد که از بام و در مرا  
 مردم پیام یار و خط دایر آمدی  
 کی باقی رقیب تو چندین مجال ظلم  
 مظلومی ارشی به در داور آمدی



نخامان رہ ترفہ چہ دانتد سوز/ عشق

دریا دلی بھوی دلیری سر آمدی

آنکو ترا بہ سنگے دل گشت/ رہنمون

ای کاشکی کہ پاش بہ سنگی سر آمدی

گر دیگری بہ شیوہ حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه ہنر پرور آمدی

## وله ایضاً

دو یار زیر کت و از باده کهن دومی  
 فراغتی و کتانی و گوشه چنی  
 من این مقام به دنیا و آخرت ندم  
 و گر چه در پیم افتند مردم انجمنی  
 هر آنک کنج قناعت به گنج دنیا داد  
 فروخت یوسف مصری به کترین ثمنی  
 بیا که قیمت / این کارخانه کم نشود  
 به زهد همچو ثوبی یا به فسق همچو منی  
 ز تند باد حوادث نمی توان دیدن  
 درین چمن که گلی بوده است با سمنی  
 به صبر کوش تو ای دل که حق را نکند  
 چنین عزیز نگینی به دست هر منی

اگر

دولق

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهنی

## ایضاً له

در همه دیرمغان نیست چو من شیلایی  
 خرقه بجای گرو باده و دفتر جایی  
 دل که آینه شاهبست غباری دارد  
 از خدا می طلبد/ صحبت روشن رایی  
 سر بن نکتہ/ مگر شمع بر آرد به زبان  
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی  
 جویها بسته ام از [دید به] دامن/ که مگر  
 در کنارم بنشانند سہی بالایی  
 کرده ام توبہ بدست صنی/ باده فروش  
 که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای  
 رنگسار/ لاف زد از شبوہ چشم تو مرغ  
 نروند اهل نظر از بے نایبانی  
 این حدیثم چه خوش آمد که بمرگ می گفت  
 بر در می کده ای با دف و نی ترمایی

گر مسلماً نه از نیست که حافظ دارد

آخ/ اگر از بی امروز بود فردایی

## وله ایضاً

روزگاری است که ما را تگران می‌داری

بندگان/ را نه به وضع دگران می‌داری

گوشه چشم رضایی به منت باز نشد

این چنین عزت صاحب نظران می‌داری

ساعت آن به که پیوستی چو تو/ از بهر شکار/

لوچه... کنار

دست در خون دل پرهزان می‌داری

ای که در دلت مرقع/ طلبی ذوق/ حضور

ملیع... نلد

چشم سرتی عجب از بی خبران می‌داری

جوهر/ جام جم از کام/ جهانی دگرست

جوهر... کان

تو ثمناً رگل کنوزه گرن می‌داری

چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ

سر چرا بر من سرگشته/ گرن می‌داری

دل بخت

مگفزان روز سلامت به ملامت حافظ

چه توقع به/ جهان گفزان می‌داری

## ایضاً له

زین خوش رقم که بر گل رخساری کشی

خط بر صیقله<sup>۴</sup> گلی و گلزار می کشی

اشک حرم نشین نهان خانه مرا

زانسوی هفت پرده به بازار می کشی

هر دم به پادشاه لب میگون و چشم مست

از خلوت به خانه خمار می کشی

کامل روی چو باد صهارا به بوی زلف

هر دم ز قید سلسله [در کار] می کشی

گفتی سرتو بسته فتراکت ماسزد/

سهلست اگر تو زحمت این بار می کشی

بار آ که چشم بد ز رخوت دور می کم/

ای تازه گل که دامن ازین خناری کشی

حافظه دگر چه می طلبی / از نعیم دهر

می میکشی / و طره طرار / می کشی

۴ چاهی طبعی و غیر

می خوری و دلد ر

## وله ایضاً

ز کوی یاری آید نسیم باد نوردوزی	
ازین یاد ارمید بانی/ چراع دل برافروزی	خواهی
چو گل گز خورده ای داری خدارا صرف عشرت کن	
که قارون را غلطها داد سودی زر ندوزی	
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود گفتن/	کرده
[ کلاه مروی آنست کز این ترک بردوزی	
ندام نوحه قمری به طرف جویباران چیست ]	
مگر کو/ نیز همچون من نمی دارد شبانروزی	او
بجا/ شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع	جدا
که حکم آسمان اینست آگر سازی اگر/ سوزی	و عمر
به عجب و/ علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم	و نه ندارد
بیا ساقی که بجاهل را هنی تر می رسد روزی	
سخن در پرده می گویم ز خود چون/ غنچه بیرون آی	چون می از
که بیش از پنج روزی نیست حکم پیرنوردوزی	

بهستان آی کر حافظ رموز عشق گیری بد/

به گلشن/ آی کر بلبل سخن/ گفتن پیاموری

صحرا رو که از  
دامن شب دشمن  
بیعت بی  
تلاش از غزل

## وله ایضاً

زن می عشق گزو پخته شود هر خای  
 گرچه ماه رمضان است بیار جای  
 روز هارفت که دست من مسکین نگرفت  
 زلف همتشاد قدی ساعد سیم اندای  
 روزه هر چند که مهیا عزیزست ای دل  
 ■■■ بتش موهبی دان ، شدنش / انعامی  
 مرغ زیرک به ره / خانقاه اکنون نبرد  
 که نهادست به مجلس وعظی دای  
 گله از زاهد بد خو نکم رسم اینست  
 که چو صبحی بدمد در پیش افتد شای  
 یار من چون بخرامد به تماشای چمن  
 برسانش زمن ای پیکر صبا پیغای  
 کو / حریفی که شب و روزی صبا کشد  
 بود آینه که کند یاد ز درد آشای

روشن

در

۵۲

حافظا گر نهد داد دلت آصف عهد  
 کام دشوار به دست آری از خود کای

## ایضاً له

سلامی چو بوی خوش آشنائے  
 بدنان مردم دینه و / روشنائے  
 درودی چو نور دل پارسایان  
 بدنان شمع خلوتگه پارسائے  
 نمی بینم از همدمان هیچ بر جای  
 دلم خون شد از غصه ساقی بجائے  
 ز کوی مغان ره / مگردان که آنجا  
 فروشد مفتاح مشک گشائے  
 عروس جهان گرچه در حد حسن است  
 ز حدی برد شیوه بی وفائے  
 دل خسته من گرش همتی هست  
 نخواهد ز سنگین دلان موبائے  
 مرا گر نویگنداری ای / نفس طامع  
 بسی پادشاهی کم در گدائے

یاموزمت کیمیای سعادت

ز هم صحبت بد جدائے جدائے



## ایضاً له

سبیمی منذ حلت بالعراق	الاقی من نواها ما الاق
لا ای ساریان/ منزل دوست	الی رکیانکم طال اشتیاق
بسزای مطرب خوش خوان خوش گور	به شعر پارسی/ صوت عراق
خورد در زندهرودند از وی نوش	به گلبانگ جوانان عراق
بیا ساقی بده رطل گسرام	سقا که الله من کاس دهاق/
جوالی باز می آرد به یادم	ساع چنگ و دست افشان ساقی
می باقی بده تاملت و خوش دل	به یاران برفشانم عمر باقی
دروغم خوش شد از نالدیدن دوست	الا تمساً لایام الفراق/
ربیع العمر فی مرضی حکام/	حاکم الله یا عهد التلاقی
عروسی بس خوشی ای دختر زر	ولی گه گه سراوار طلاق
نهانی الشیب من وصل العذارا	صوی تقیل وجه واعتافی
مضمت فرص الوصال و ما شعرنا	بگو/ حافظ غزلای فراقی

دموعی بعد کم لا تخفروها

فکم بحر جمع/ من سواقی

عمیق

## ایضاً له

سحر بادی گفتم حدیث آرزومندی	
خطاب آمد که واثق شو به لطاف خداوندی	
قلم را آد زبان نبود که سر عشق گوید باز	
ورای حد تحریرست و/ شرح آرزومندی	دوره ندارد
به مهر نهمزه فتان دوا بخشی و درد انگیز	
به چین زلف مشک افشان دلارای و دلبندی	(پیش را ندارد)
دل اندر زلف لیلی بند و کار از عشق مجنون کن	
که عاشق را زبان دارد مقالات خردمندی	(پیش را ندارد)
الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول/	مفرد
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	
همانی چون تو عالی قدر و/ حرص استخوان قافی	دوره ندارد
دریغ آن سایه دولت/ که بر نا هنر افگندی	هفت
جهان پیر رعنا را ترحم در جلیت نیست	
در عشق/ او چه میجویی/ درو همت چه میسوی	مفرد - می پرسی

درین بازار اگر سودی است بادرویش خرسندست  
خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند  
سینه چشان کشمیری و ترکان مهرقندی

## وله ایضاً \*

و روحی ظلمت لی قوی بنادی	سقدمت سلمی مصداقها فزادی
و عبرته روی الحبّ کسادی	که نعمت را بر تن خوردن ناچار
غریت یکتا بی روشنی ازامادی	و بی ما چنان غرامت بسپر یمن
و واصلی علی رغم الاعدادی	نگارا بر من بی دل پیخشای
توکلنا علی ربّ العبادی	نگارا در هم سودای عشقت
بلیل مظلّم والله هادی	دلّم گم گشت در چین دوزلفت
وز اول روی نیکوتر بوادی	وفی عن الکرس عن عشق سلمی

که همچون مست وین دل بوی ده  
 خریق البحر فی عشق الودادی

\* - چون اختلافات این غزل بسیار است علاقمندان خود را چاپ قر ویس و مطابقت ندیند و بهتر بر وجود تمایز و قوی حاصل کنند و بهر صورت خیلی خراب است

## ایضاً له

+ و

ساقیا سیه ابرست و بهار/ لب جوی

نکته: به کن از

من نگوم که چه کن ز/ اهل دلی خود تو بگوی

بوی پیکر رنگی ازین نقش نمی آید خیز

دلق آلوده صوف به می ناب بشوی

روی جان طلبی آینه را قابل ساز

ورنه... م: هر دو

زانکه هرگز/ گل و نسرين ندانند ز آهن و ز روی

سفله طبیعت جهان بر کوش تکیه مکن

ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی

چار چیزست کزو مرد جوان بخت شود

(پیش از دادند)

درم و گنج و می ناب و نگار خوش خوی

در نصیحت کنست بشنو و صد گنج یز

هر

از در عیش در آی/ و به ره عیب مهوی

پشتای

گوش بگرا/ که بلبل به فغان می گوید

نخواهد تقصیر مفرما گل توفیق بیوی

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

## ایضاً له

سحر هائف میخانه ز/ دولتخواهی  
 گفت باز آی که در بینه این درگاهی  
 همچو جم جرمه ماکش که از امر دو جهان  
 پرتو جام جهان بین دهنست آگاهی  
 بر در میکرده رندان قلندر باشند  
 که ستانند و دهند الماس شاهنشاهی  
 نخست زیر سر و بر تارک دهنست اختزایی  
 دست قدرت نگر و نه نصب صاحب جاهی  
 سر ما و در میخانه که طرف نامش  
 به فلک بر شده دیوار بسین کوتاهی  
 اگر ت سلطنت عیش/ بیخشنده ای دل  
 کترین مانک شود ماه بود تا ماهی  
 گذرت بر ظلمات است یخو خضر رهی  
 که درین مرحله بسیار بود گمراهی

لله

قطع این مرحله پس  
 بهر هی عنصر مکان  
 ظلمات و تیرس  
 از خطر همراهی

حافظ/ خام طمع، شری ازین قصه بدر

حافظ

عملت چیست که مزدش دو جهان/ میخو هی

فردوس برین

## وله ایضاً

و جانوین	و حاوینا/ المثانی و المثالی	سلام الله ما کرّ اللیالی
راهی ... دار	و داد/ بالکوی فوق الرمال	عی واد/ الاراک و من علیا
	و ادعوا بالتواتر و التوائی	دعاگوی غریبان جهنم
	همه جمعیت آشفته حالی	منال ای دل که در زنجیر زلفش
(بهدا نداده)	مئی نطق البشیر من الوصالی	موت صبابه یالیت شعری
	و ذکر کث مونس فی کل حال	فحبک راحنی فی کلّ حین
رو .. خدا را	نگهدارش به لطف لایزالی	به هر منزل که روی / آرد خدا یا /
شوق	مباد از سوز / و سودای تو خالی	سودای دل من تا قیامت
دوی نداده	من بد نام و / رفتو لا پائی	کجا یهم وصال چون تو شامی

خدا داند که حافظ را غرض چیست

و علم الله جیبی من مؤالی

## ایضاً له

سحر که ره روی در سرزمینی      همی گفت این معنی با قرینی  
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف      که در شیشه برآرد اربعی  
 درو نه تأثیر دهد باشد که از غیب      چراغی بر کند نخوت نشینی  
 نه کس را در جهان روی و رانی /      نه درمان دلی نه درد دینی  
 خدا ازین / خرقه ویزاوست صد بار      که صحبت باشدش در آستینی  
 گر انگشت سلیمان نباشد      چه خاصیت دهد نقش نگینی  
 اگر چه رسم خوبان تنلخویست<sup>۱</sup> /      نیازی عرضه کن بر نازینی<sup>۲</sup>  
 نه حافظ را حضور درس خلوت      نه دانشمند را علم البقی

نمی بینم که  
 عیب و نقص  
 در آن

در / میخانه بنما تا پرسم

مان خویش را از پیش بینی

ره

۱ - سرع دوم آن چنین است - «چه باشد که بازو یا حسن»  
 ۲ - سرع دوم از پیش دیگری است - «خودت گرچه نامی ... است»



## ایضاً له

صبح چو/ نکبت آن زلف مشکبو داری

نو

به یادگار بجای که بوی او داری

حسن و

دل که گوهر، سرار و گنج/ عشق دروست

توان به دست تو دادن گرش نگو داری

فروزی

قبی حسن فروزی/ ترا برآزد و بس

که همچو گل همه آیین رنگ و بوداری

دم از محالک خوبی چو آفتاب زدن

ترا رسد که هلامان ماهرو داری

در آن شایب مطبوع هیچ نتوان گفت

تند

جرین قدر که رفیقان تنگ/ خو داری

یوای بیهوشی  
گیا پند نند

نوی بلبل مست کهجا ز هوش برد/

و

که گوش/ هوش به مرغان هرزه گو داری

به جرعه نوشم مست گشت نوشت باد

خود از کدام هست این که فرسیو داری

به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز

که گر به / اورمی از شرم سرفرو داری

بسنو (م : با او)

ز سر قلم کن و این شاهزده طلب حافظ

اگر هیای دل و جان و جست و جوی داری \*

❖ . در چاپ قرمز

ز کنج صنوبره حافظ مجوی گوهر عشق

قلم برون نه اگر میل جست و جوی داری

## وله ایضاً

صمیل هستی هشتند آدمی و پری  
 ارادته بنا تا سعادت پیری  
 یکدوش حواجه و از عشق بی نصیب میباش  
 که بنده را نبرد کس به عیب بی هنری  
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی  
 که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
 بیا و سطلت از ما بخر به مایه حسن  
 وزین معامله عاقل مشو که حیف خوری  
 دعای گدوشه نشینان بلا بگرداند  
 [چرا بگوشه چشمی به مائمی نگری]  
 طریق عشق صریفی عجب خطرناک است  
 نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری  
 تو خود چه لعنتی ای نارنین شعبله باز/  
 که در برابر چشمی و غایب از نظری  
 نمی روی ز دل ما برون و [۱]ین عجبت/  
 که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری

شهر از شیرین کار

هر از جان مقدس  
 بوخت زین غیرت

مرا درین ظلمات آنکه دهنمونی کرد

نیاز نیم شبی بود و گریه مصری\*

چو هر خبر که شنیدم سری به حیرت داشت

ازین سپس من و ساقی و مدام بیخبری

ز من به حضرت آصف که می برد تخته/

به یادگار دو مصراع اربین/ به نظم دری

بیا که وضع جهان را چنان نمی بینم/

ز بنده گر شنوی/ می نخوری و غم نخوری

کلاه سروریت کز/ میاد بر سر حسن

که زیب بخت و سزاوار تخت/ و تاج سری

به بمن همت حافظ امید هست که باز

آری اُسامی/ لیلای لیلۃ القمری/

(بیت را ادامه)

پیغام

که یاد میبرد  
مصراع دوم

چنان که من دیدم

هر امتحان بکنی

سج

ملک

اسامی... القمر

\* در چاپ فراموشی

می صبح و شکر خواب صبحم تا چندان

به غنر نیم شبی گوش و گریه مصری

## ایضاً له

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهومی

ای پسر بجام میم ده که به پیری برمی

چه شکر هست درین شهر که قانع شده اند

شاهباران طریقت به مقام مگسی

بلخ / البرق من الطور و آنست له /

نوع ... به

ملعلی لک آئے / بشهاب قبسی /

۵۲ ... لبی

ت چو بجز نفسی دامن جانان گیرم

جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

خواب و بیداری  
در پیش

کاروان رفت و تو در راه کین گاه بخواب /

وہ کہ بس بی خبر از غفل چندین جرسی

بال بگشای / و صغیر از صحر طوبی زن

بنا

حیف باشد چو نو مرضی که اسیر غمی /

۵۳ : لیلی

دوش به / خیال غلامان ز پیش / محرقم

۵۴ ... درش

گفت کای بی دل / بیچاره تو نازده / چه کمی

ای عاشق ... باری

چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ

یسرائف طریقا بکت یا ملتیمی

۵۵ - در متن بی خطه است .

## وله ایضاً

گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی

چون نیکو بدیدم به حقیقت به از آنی

شیرین تر از آنی به شکر خنله که گویم

ای خسرو شیرین/ که تو شیرین زمانی

خوبان

تشبیه دهانت نتوان کرد به خنجه

هرگز نبود خنجه بدین تنگ دهانی

گفتی/ بدم کامت و جانت بستانم

موی

ترسم ندی کام و جانت بستانی

چشم تو خدنگ از سپر جان گلرانید/

گلرانید

بیار ندیدم/ بدین همت کمانی

که دیدست

چون اشک بیندازیش از دیده مردم

آنرا که دی از نظر خویش برای

گردد به دوگیتی به معادات چو حافظ

آنرا که بر خویش به صد لطف بخوانی

بیترا ندارد

## ایضاً له

که برد به نزد شاهان ز من گنا پدای  
 که به گوی می فروشان دوهزارجم بجای  
 شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم  
 که به همت عزیزان برسم به نیک نای  
 تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن  
 که بضاعتی نداریم و نهاده ایم / دای  
 بچپ از وفای چنان که عنایتی نفرمود  
 نه به نامه ای پدای نه به نامه ای سلاهی  
 سرخدمت تو دارم بخرم هیچ / و معروض  
 که چو بنده گتر افتد به مبارکی خدای  
 به گجا برم شکایت به که گویم این حکایت  
 که لب حیات ما بود و نداشتی دواهی

به نظر

نگشای تبر مؤگن و بریز خون حافظ  
 که چنان کشته های را نکند کسی انتقامی

## وله ایضاً

کنت قصّة شوق و ملعی باکی

بیا که بی تو به جان آمدم ز یحناکی

بسا که گفته‌ام از شوق باد و دینۀ خویش /

عزیز

ایا منازل ملعی فاین سلماک /

م اسلماکی

عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ایست /

حادثه‌ای

انا اصطبرت قتیلاً و قاتلی شاکی

که را رسد که کند حبیب دامن پاکت

که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

ز خاک پای تو و ز آب روی لاله و گل

چو کلک صغ و قم زد بر / آبی و خاک

۴

صبا عبیر فشان گشت ساقیا برغیز

وهات شمة کسوم مطیب زاک

دع النکامل فاغتم / فقد جری مثل

مختم

که زاد و اهروان چستی است و چلاکی



اثر نمائند ز من بے ثبات آری

آری مآثر حیای من حیاکث / ۴ : حیای

ز وصف حسن تو حافظ چگونہ تعلق زند

۴ : همپو صبح  
عدائی

که چون صفای الهی / و رای ادراکی

## ایضاً لہ

محمور جام عشقم ساقی بسدہ شرابی  
پر کن قدح کہ بے بی مجلس ندارد آبی

وہمل ... در پرشہ  
تراست نہ پند

حسن / رخ چو ہمیشہ در وصف می نیاید /

مطرب بزن نوائے ساقی بسدہ شرابی  
شد حلقہ قامت من تا بعد ازین رقیب

دیوہ درہ

ہردم ز در / تراند مارا بہ ہیج بانے  
در انتظار رویت ما و امیدواری

در مٹو ... خیال  
و غوی بی

بر وعدہ / وصال ما و امید و خواری /  
محمور آن دو چشم ساقی بیار / جای

آیا کجاست

کہ ال

بیار آن دو لعل آخر بسدہ / جوایی  
آن کس کہ در ہوایت دل دادہ بود برباد  
در آتش غم عشق ای جان نہداشت تابی

(بیترا لداہ)

دل توہر

حفظ چہ می نہی تو دل بر / خیال جانان  
کی تشنہ سیر گردد از لعلہ سرابی

## وله ایضاً

می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جوئی

این گفت سحر بلبل ای گل / تو چه می گوئی

سحر ص ۳۱ بابل

مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را

لب گیری و رخ بوسی می نویسی و گل بوئی

تا غنچه خندانیت دولت به که خواهد داد

ای شاخ گل رعنا از بهر که می روی

شمشاد خرامان کن / آهنگ گلستان کن

+

تا سرو پیاموزد از قید تو دلجوئی

ای آنکس هوای دل افکنده به جانت آتش

اندر ره عشق او باید که به سر پوی

(پستدا فداده)

آن کس که حلا رویی چون ماه و خورش داد

۲۰ طره که هر چه در  
صد ناطقین اند

خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوش خوئی

هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آیند /

آمد

بلبل به غزل خوانی / حافظ به دعا گوئی /

به نوا سازی -  
غزل گوئی  
( م : خوانی )

## وله

نوش کن جام شراب بیکدمی

پندار

تا مگر/ پیخ هم از دل بر کنی

دل گشاده دار چون جام شراب

چنین چون جام دلی

سرگرفته چند آخر چون دلی/

چون

گر/ ز جام بیخودی رطلی کنی

کم زنی از خورشتن لاف می

سنگسان هر در  
قدم لی همچو آب

کوه شو ثابت قدم، نه همچو آب/

جمله رنگ آمیزی و نردامی

از دو چشم یار هستی باده خور

(بهرادر لدا بد)

وز رخ همچون گلش در گلشنی

دل بهی در بند

گیرد رندان گردد/ تا مردانه وار

گردن سالوس و تقوی بشکنی

خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر

خورشتن در پای معشوق افکنی

## ایضاً له

نسیم صبح سعادت بدنا [ن] نشان که تودانی  
 گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تودانی  
 تو پیک خلوت رازی و دیله بر مرراحت  
 به مردی نه به فرمان چنان بران که تودانی  
 بگو که بجان ضعیفم / ز دست رفت خدا را  
 ز لعل روح فزایت / پیکش آن که تودانی  
 من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست  
 تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی  
 خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست  
 اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تودانی  
 امید در کمر زرکشت چگونگی بنادم  
 که هست پیش تو سرتی در این / میان که تودانی

مریم

فراهی

 دقیقه ای است  
 نگار در آن

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ  
 حدیث عشق بیان [کن] بدان زبان که تودانی

## وله ایضاً

هزار جهد بکردم که یار من باشی

مراد بخش دل بی قرار من باشی

۵۵

چراغ خلوت / شب زنده دار من گردی

انیس خاطر امیدوار من باشی

چون خسروان ملاحمت به بند گان نازند

تو در میانه خداوند نگار من باشی

از آن عقیق که خونین دلم ز عشوۀ او

۵۶

اگر کنم گله ای رازدار / من باشی

در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند

گرت ز دست برآید نگار من باشی

شود غزاله خورشید صید لاغر من

۵۷

گر آهویی چو تو بکشت شب / شکار من باشی

سه بوسه کرد و لببت کرده ای وظیفه من

اگر ادا نکنی قرض دار من باشی

من این مراد بیستم بخود که نیم شبی  
بجای اشک روان در کنار من باشی

من ارچه حافظ شهرم بجوی نمی‌ارزم  
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

## ایضاً له

هواخواه توام جاننا و می دانم که می دانی  
که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی  
پیشانی زلف و صوفی را به پای بازی ورقص آور

که از هر حلقه زلفش / هر اران دل بیعشانی  
ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیست کرد

که در حسن تو لطفی یافت / بیش از طور / انسانی  
حضوری حاصلست امروز و جمله دوستان جمعند /

مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی  
امید از بخت می دارم که بگشایم کمر بندش /

خدا را ای فلک با ما / گره بگشا ز پریشانی  
در پغاییش شبگیری که در خواب بحر بگنشت

بدانی قدر آن ای دل ولی / وقتی که در مانی

خیال چین زلف او / فریبت می دهد حافظ

مگر تا حلقه اقبال ناممکن نجیبانی



## وله ایضاً

وقت را ضیعت دان آن قدر که بتوانی	
حاصل از حیاتهای جان این دست تادانی	
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد	
بجهت کن که از دولت کام / عیش بستانی	۱۵
پیش زاهدان زندگی دم مزن که نتوان گفت	
بما طیب فاعلم حال درد پنهانی	
با دعای شب خیزان ای شکر دهن / مستیز	دهان
در پناه یکک استیست / بخاتم سلطانی	اسم است
یوسف عزیزم شد / ای برادران دمی	دند
کز غمش عجب دیدم / حال پیر کنعانی	بشم
میروی و مژگانست خون خلق میبرد	
تیز میروی جانا ترمیمت که در / مانی	فرد
دل ز ناو کک چشمت گوش داشتم لیکن	
ابروی کمان داری میبرد به پیشانی	

پند عاشقان بشنود هر طرب یاز آ

کین همه نمی‌آورد شغلِ عالم فانی

نعم شکن / نمی‌داند این قدر که صوفی را

جنس سخاوتی دارد / همچو لعل رمّانی

جمع کن به احسانی حافظ پریشان راه

ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

## وله ایضاً

یا مَسْبِیاً یحاکِ دُرْجاً مِنَ التَّلَالی

یارب چه درخور آمد گردت/خط هلالی

مردی

بحالی خیال وصلت محوش می دهد فریم

تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی

می ده اگرچه / گشتم نامه سیاه عالم

سه مردی

نومید کی توان بود از لطف لایزالی

بی دل شدم زدمتش وز بارچشم مستش

فی العشق معجبات تأتین بالتوالی

(بیت را ندارد)

از چار چیز مگذر مگر زیرکی و عاقل /

عاطفی و دلبری

امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی

العین ما تنامت شوقاً لارض نجد

والقلب ذات وجدنا فی دار انفصالی

(بیت را ندارد)

دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان زبون شد

او ذیت بالرزایا ما للهوی امالی

(بیت را ندارد)

نقش

چون نیست حال / دوران در هیچ حال ثابت

تا

حافظ مکن شکایت ما / می خوریم حالی

صاف نیست بجام خاطر در دور آصف عهد

م . تولدی

قم فاسقتی ر حقیقا اصتی من الزلال /

آن کس که فخر دارد بر جمله اهل عالم

شمس سماء دولت بونصر بوالمعالی

الملک قد نباهی عن جدّه و جدّه

یارب که جاودان باد این قلندر و این معالی

❦ - در چاپ قزوینی :

مستند فروز دولت کان شکوه و شوکت

برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

## وله ایضاً

شهریست پر نظریفان وز هر طرف نگاری  
یاران صلاهی عشقست گرو کنبد یاری

چشم فلک نلبیده / زین خوبتر / جوانی  
در دست کس نیفتاد / زین خوبتر نگاری

جسمی که دیله باشد کز روحش آفریدند  
زین خاکدان مبادا بر دامش / غباری

چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه‌رانی  
کم غایت توقع بوسی است یا کناری

می‌بی‌غشست بشتاب / وقتی خوشست دریاب /  
سال دگر که دارد امبد نوپیری

در بوستان حریفان مانند لاله و گل  
هر کس گرفته جای بر یاد روی یاری

چون این گره گشایم وین راز چون نخام  
دردی و منت دردی کاری و صعب کاری

هر تارموی حافظ در دست زلف شوخیت /

مشکل توان نشستن در این چین دیاری

لبینه ... طرفه لر

نیفتاد

هرگز که دیده باشد  
جسمی ز جان مرکب  
پره‌امنی مبادا  
زین خاکدان

دریاب ... بشتاب

دایره ... سانه

## وله ایضاً \*

و در خدا نمایند آینه مجرّدی  
 از دریا دریا اگر طالب عشق سرمدی  
 باده بده که دوزخ از نام گناه ما برد  
 آب نهد بر آتشش معجزه محمدی

بجان و دل تو حافظا سینه بجام آرزوست  
 ای منعلی مجّد / دم مزّن از مجرّدی

خجّل  
 (هالسونکا)

## ایضاً له

سینه مالامال در دست ای دروغا محرمی/	مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدی	
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو	
ساقیا بجای به من ده ناپیاسام دی	
زیر کی را گفتم از احوال خود/ خندید و گفت	این احوال این
صعب روزی بلعجب/ کاری پریشان عالمی	
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل	بدرالعجب
شاه ترکان غافلست/ از حال ما کورستمی	فاریغ است
در طریق عشق بازی امن و آسایش خطاست/	بلاست
ریش باد آن دل که با دردتو نخواهد مرهمی	
اهل کام و آرزو/ را در کوی رفتی براه نیست	زیر
و هر وی باید بجهان سوزی نه خای بی غمی	
آدمی در عالم خاکی نمی آید بلمست	
عالمی از نو/ بیاید ساخت وز نو آدمی	و غیر

گریه حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق

کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

## وله ایضاً

ترا که هر چه مرادست در جهان داری

صمیمان ناتوان چه غم ز حال پریشان عاشقان/ داری  
پنخواه جان و دل از بنده و روان بستان

که حکم بر سر آزادگان روان داری  
بیاض روی ترانپست نقش در خورلیک/

الزنی سواد ۱۰۰۰ بر میان نداری و دارم عجب که هر ساعت  
سواد/ از خط مشکین/ از روان داری

میان مجمع خیران کئی میان داری  
بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام

در آن علی الخصوص درین/ دم که سرگران داری  
مکن عتاب ازین پیش و جور بدلما

متن به امتحان اگر ت/ صد هزار تیر بلا/ است  
بکن/ هر آنچه توانی که جای آن داری

به قصد جان من خسته در کان داری  
بکش جفای رقیبان [مدام] و جور حسود

که مهمل باشد اگر یار مهربان داری



به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک‌کلم

برو که هرچه مرادست در جهان داری

چو گل به دامن [از] این باغ می‌بری حافظ

چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

چو دگر لعل لبش می‌کشد چه می‌شنوی

حدیث پاشکرست این که در دهان داری

(بهتر اندازم)

## ایضاً له

چو سرو اگر بخوابی دی به گلزاری

خورد ز غیبت روی تو هر گلی خاری

دو آه دارد ...  
آهوی

ز کفر و زلف تو هر حلقه ای و سودایی /

در صحر چشم تو هر گوشه ای و بیاری

مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب

که در پی است ز هر سوت / آه بیداری

سوت

نثار می کند رهت نقد جان من هر چند

که نیست نقد روان را پی / تو مقداری

بر

لا

دلا همیشه مزین رای / زلف دلبران

چو نیره رای شوی کی گشایدت کاری

سرم برفت و زمانی به سر زلفت این کار

دل گرفت و نبود سر / گرفتاری

م

انتهای دایره ای

چو نقطه گشایش آمد میان دایره [ای] /

به حلقه گفت که [ای] حافظ این چه پرکاری

## بِه ایضاً \*

ساقِ اگرت هوای ماهی	جز بادِ مباد نزد ماهی
صیّاده و خرقه در خرابات	بفروش و بیارِ جِرعهای می
نگر زنده دلی شنو ز مستان	در گِلشنِ جهان ندای یا سخی
با دردِ درآ به بوی درمان	کنونِ نگر ز عشقِ لاشی
اسرار دل است در ره عشق	آوازِ سماع و ناله <sup>(۱)</sup> بی
یکتِ مفلس پاك باز در عشق <sup>(۲)</sup>	بهر ز هزارِ حاتم طی
سلطانِ صفت آن بت پری روی	می آمد و خلقِ شهر در پی
مردمِ نگران به رویِ خوبش	وز شرم گرفته عارضش خوری
حافظ ز غم تو چند نالد	آخر من دل شکسته تا کی

بنشینم و با غم تو سازم

جهان در سر و کار عشقِ بازم

❁ در چاپ قزوینی نیست - در چاپ فرزاد با عقل اختلافاتی جای شده است .  
 ۱ - این دو مصراع بخطی تازه تر در خطیه افزوده شده و علامت تحذیر و تاخیر بالای آنها گذاشته شده است -

## ایضاً له

بیا ساقی آن آتش تابناک

که زردشت میجویدش زیر خاک

به من ده که در کیش رتدان هست/

چه آتش پرست و چه دنیا پرست

\*\*\* (۱)

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز

که گر شیر نوشد شود بیشه سوز

بده تا روم بر فلک شیر گبز

به هم بر درم/ دام این گرگ پر

\*\*\*

بیا ساقی آن ی که حور بهشت

هیر ملائک از آن می مرشت

بده تا بخوری بر آتش کنم

مشام خورد را به آن/ خوش کنم

\*\*\*

بیا/ ساقی آن ی که شامی دهد

به پاکتی او دل گواهی دهد

۱ - متارحما به دستور تقسیم بندی و طبقه بندی واری کشف دیوان است .

یہ من دہ کہ سلطان او بودنام

(بیت را ندارد)

کتون دورم از وی کہ آلودہ م

• • •

میم دہ مگر گورم از حیب پاکت

برآرم بہ عشرت سراز این/مغاکت

سری ری

چو شد باغ روحانیان مسکنم

در اینجا چرا تخته بند تم

شرابم دہ و روی دولت بین

خیرام کن و گنج حکمت بین

• • •

من آنم کہ چون جام گیرم بہ دست

بینم در آن آینه ہرچہ هست

بہ مستی در پادشاهی زلم

دم خسروی در گدائی زلم

کہ حافظ چو مستانہ سازد سرود

ز چرخش دہد رود زہرہ درود/

زہرہ آواز رود

• • •

مفتی کجائی بہ گلابنگ رود

بہ باد آور آن خسروائی سرود

کہ تا وجد را کارسازی کنم

بہ رقص آم و خرقہ بازی کم

به مستی توان درّ امرار سفت

که در بیخودی راز نتوان تهفت

به اقبان دارای دییم و تحت

مبشتر شود/ خسروانے درخت

حدیو زمین پادشاه زمان

به برج دولت شه کامران

که تمکین اورنگ شاهی ازوست

تن آسایش مرغ و ماهی ازوست

فسروغ دل و دیده مقبلان

ولی نعمت جان صاحب دلان

\* \* \*

الا ای همای همایون نظر

خجسته سروشی مبارکے خبر

فلک را گهر در صدف چون تو نیست

فریدون و بزم را خلف چون تو نیست

به جای سکندر همان سالها

به دانا دلی گشته آن/ حالها

\* \* \*

سرفتنه دارد دگر روزگار

من و مستی و فتنه چشم یار

یکی نیسغ دانه زدن روزگار

یکی را قلم زن کند روزگار

\* \* \*

یونان و آفریق

مغنی بساز آن نوای / سرود

یگو با حوضان به آواز رود

که از آسمان مژده نصرتست

(معارف پند پیش)

مرا بر / علو صاقبت فرصتست

• • •

مغنی نوای طرب ساز کن

ص

به قول و قول فتنه / آغاز کن

روان بزرگان ز خود شاد کن

ز پرویز و از یارینک یاد کن

که بار غم بر زمین دوشست پای

به ضرب اصولم برآور ز جای

• • •

مغنی از آن پرده نقشی بیار

درون

بین تا چه گفت از حرم / پرده دار

چنان برکش آهنگ این دآوری

عینا عمری

که ناهید چنگی به رقص آوری

• • •

مغنی دف و چنگ را ساز ده

۴۷۰

به یاران / خوش فتنه آواز ده

دهی زن که صوفی به حالت رود

به مشق وصلش حوالت رود

## وله ایضاً

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آینی در وفا و در بخشش
هر که پنهان شدت بجگر به جفا	تو چو/ کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر/ نکتهٔ علم	هر که بُرد سرت گهر بخشش

همچو

دار



## ایضاً نہ

خسرو دادگرا بحر کفا شیردل/	شیردل بحر کفا
ای جلال تو بہ انواع هنر ارزانے	
ہم آفاق گرفت و ہم عالم بگشاد/	اطراف بگشاد
صیت مسعودی و آوازہ شہ سلطانی	
گفتہ باشد مگر ت ملہم غیب احوال	
زانکٹ/ شد روز منیرم/ چو شب ظلماتے	این کا... سلطانی
در سہ سال آنچ بیند و ختم ارشاد و وزیر	
ہم بر بود بہ یک دم فلک چو گمانے	
دش در خواب چنان دید [خیال] کہ سحر	
گلر افتاد بر اصطبل شہم پہنائے	
بستہ بر آخر/ او اسٹر من جوی خورد	آخر
تو بہ/ افشانند بہ من گفت مرا می دانے	لیرہ
هیچ تعبیر نمی دانمش آن/ خواب کہ چیست	این
تو بفرمای کہ در فہم ننداری ثنائے	

## وله ایضاً

چون

به گوش هوش / دمی منتهی ندا در داد

ز حضرت احدی لا اله الا الله

که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب

حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

گلبم بخت کسی را که یافتند سپاه

## ایضاً لہ

دل منہ پر دنی و اسباب او  
 زانکے ازوی کس وفاداری ندید  
 کس غسل بی نیش ازین دکان نغورد  
 کس رطب بی خوار ازین بستان نہید  
 ہر بہ ایامی چراغی برقروخت  
 چون تمام افسروخت ہادش در دمید  
 بی تکلف ہر کہ دل در/وی نہاد  
 چون بدیلی خصم خود می پرورید  
 شاه غازی خسرو گیتی ستان  
 آنکے از شمشیر او خون می چکید  
 گہ بہ یک حملہ سپاہی می شکست  
 گہ بہ ہونی قلب گاہی می درید  
 سروان را بے سبب می کرد حبس  
 سرکشان را بے سخن/مر می بُرید

مگر وفاداری نہایت

از تپیش پتجه می افکند شیر  
در بیابان نام او چون می شنید  
عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
چون مسخر کرد وقتش در رسید

آتک روشن بُد جهان پیش بدو  
میل در چشم جهان پیش کشید

## وله ایضاً \*

دل منه ای مرد بخرد بر بختای عمرو و زید  
 کس نمی داند که کارش از کجا خواهد گشاد  
 رو تو کل کن نمی دانی که نوک کلک من  
 نقش هر صورت که زد نقشی دیگر بیرون افتاد  
 شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد  
 شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هوچم نداد

کار شاهان این چنین باشد تو ای محافظ مرغ  
 داور روزی رسان توفیق نصر قشان دهاد

## له ایضاً

روح القدس آن سروش فروخ بر قبه طارم زبرجد  
 می گفت بهر گهان/ که یارب در دولت و حشمت محمد

محرره

بر مستند منصروی بماناد

منصور مظفر محمد

۵ - در چاپ غرضی نیست -

## ایضاً له \*

حسن این نظم از بیان مستغنی است  
 بر فروغ خور کسی گوید دلیل  
 آفرین بر کلک نقاشی که داد  
 بکر معنی را چنین حسنی بجهل  
 عقل در حسنش نمی یابد بدل  
 طبع در لطفش نمی یابد حدین  
 معجزست یا نظم یا بحر حلال  
 هاتف آورد این سخن یا جبرئیل

کس نداند گفت رمزی زین نمط  
 کس نیارد مفت دوی زین قبیل

## وله ایضاً

به سمع خواجه رمان ای ندیم وقت شناس  
 به خلوتی که درو اجنبی صبا باشد  
 لطیفه‌ای به میان آر و نحوش بختدانش  
 به نکته‌ای که دلش را در آن/ رضا باشد

بدان

پس آنکَش ز کرم این قدر به لطف پرس  
 که گر وظیفه قاضا کم روا باشد

## ایضاً له

ساقیا باده که اکسیر حیات است پیار  
 تا من خاکی ما عین بقا گردانے  
 چشم بلند و قدح دارم و جان بر کف دست  
 به سر خواجه که تا آن ندهی نستانے  
 همجو گل در/ چمن از یاد میفشان دامن  
 [زانکه دریای تو دارم سر جاد افشانی]

بر

بر مثالی و مثال بتواز ای مطرب  
 وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

## ایضاً له

مجموعهٔ این سرودها  
سلطان احمد  
اسماعیل

آصف عهد و زمان جان و جهان تو را نشاء/

که زدی کالک زبان آورشی از شرع نطق

کاف و الف

ناف هفت بد و از ماه رجب شد پنج روز/

لظم

که برون رفت ازین خانه بی وضع/ و نسق

کدف رحمت حق منزل او دان وانگه

سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

## و له ایضاً

اعظم قوام دولت و دین آنکه برادرش

از بهر خاک بوس نمودی فلک بهر

و آن

با آن وجود ما/ عظمت زیر خاک رفت

ما و بی خود

در نصف شهر ذی القعدة/ از عرصه وجود

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس

آمد حروف سال وفاتش امید جود



## وله ایضاً

ساقی یا که شد قدح لاله پر ز می	
طامات تا به چند و خرافات تا به کی	
بگذر ز کبر و ناز که دیدمت روزگار	
حسن / قبا ی قیصر و طرف کلاه کی	چون
هشپارگرد / که مرغ جهان / مست گشت هان	هو... چمن
بیدار گرد / که خواب عدم در پیست می	هو
خوش ناز کانه می چمی ای باد / نو بهار	شاخ
کاشفگی مبادت از آشوب ماه / دی	یاد
بر مهر چرخ و شبهه او اعتماد نیست	
ای وای آن / کسی که شد ایمن و مگر وی	بر
فردا شراب کوثر و حور از برای مامت	
و امروز نیز ساقی مهر و / و بجام می	مهر و
ساد صبا ز عهد صبی / باد می دهد	م : صبا
جان دارویی که عم یزد درده ای صبی	

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد

هر و رفتند به زور فراش باد بر در و خشن براند / پی

در ده به یاد حاتم طی جام یکت منی

تا نامه سیاه بنمیلان کنیم طی

دان

آن/ می که داد حس و لطافت بهار غوان

بیرون فکند لطف مزاج از رخش به خوی

حافظ حدیث مهر فریب خوشت رسید

لحد مصر و چین و به اطراف روم وری

## وله ایضاً

چه بودی از دل آن ماه مهربان بودی

که کار/ ما نه چنین بودی از چنان بودی

حال

بگفتی که چه اززد نسیم طره دوست

گرم به هر سر موئی هزار جهان بودی

عیان شدی که بها چیست خاک پایش را

(بیت را نداده)

اگر حیات گرانمایه جاودان بودی

برای/ محوش دلی ما چه کم شدی یارب

برایات

گرش نفقت این زار ناتوان بودی/

گرش نهان انداز  
پادشاهان بودی

گرم رمانه سرافراز داشتی و عزیز

سریر عرتم آن خاک آستان بودی

ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک

که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

اگر نه دایره راه عشق برگشتی/

عشق راه برستی

چو نقطه حافظ بی دل دران/ میان بودی

میر گفتند

## ایضاً له

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی

بجاست پیک صبا گر همی کند گرمی /

م : مددی

قیاس کردم / تدبیر عقل در ره عشق

و

چو شبنم است / که بر بحر می کشد رقی

شبنم است

بیا که خمره من گرچه وقف / می‌کده‌هاست

رهن

ز مال وقف نیایی / به نام من درمی

لباسی

دلم گرفت ز سالوس و فیل زبر گلیم

خوشا که بر در میخانه بر کم / علمی

به آنکه بر در  
میخانه بر کم

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشد

به یک پیاله می صاف و صحبت صمیمی

نه

دوام هیش و تنعم ز / شیوه عشقت

اگر معاشر مانع بنوش نیش غمی

نیش

نمی‌کم گاه ای لیکن / ابر رحمت دوست

به کشته‌زار بجگر سوختگان / نداد نمی

قتل

۱۵۸

چرا بہیکے نے قتلش نمی خورد آن را /

کہ کرد صمد شکر افشانی از فی قلمی

مژای قدر تو شاہا بہ دست حافظ نیست

بجز از نیاز شی یا دعای / صبحی

دعای شبی و بیدار

## ایضاً له

نوبهارست بر/ آن کوش که خوش دل باشی

که بسی گُل بلند باز و تو در گِل باشی

چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی

و عظمت آنگاه دهد/ سود که قابل باشی

نقد عمرت ببرد قصه دنیا به گزاف

گر شب و روز درین فکرت باطل/ باشی

در چمن هر ورق صورت حالی دگرست

حیف باشد که ز حال/ همه غافل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیر کس و عاقل باشی

گرچه راهبست پر از بیم ز ما قادر/ دوست

رقن آسان بود او واقف منزل باشی

حافظا گر ملد از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

## وله ایضاً

و تم به باغ صبحدی باقم / گلی  
 آمد به گوش ناگهم آوار بلبل  
 مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا  
 و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی  
 می گشتم اندر آن چمن / باغ دم به دم  
 می کردم اندر آن گل و بلبل ناملی  
 گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق  
 این را تفسیری نه و آن / ر تبدلی  
 چون کرد در دلم اثر آواز عنلیب  
 گشتم چنانکست هیچ نمادتم محبتی  
 بس گل شکفته می شود این باغ را ولی  
 کسی بی بلای خار نچیدمت از و گلی

۱۰ جنم

۱۰ و

ایده اصلی به  
و آن

حاجه دلد ز امید مریح زین مدار کو /

ر . . . ر . . . غیب و ندارد / تفضلی

## وله فی المثنویة

لا ای آهوی وحشی بجایی      مرا بائست بسیار/ آشنایی  
توبی تنهاو/ سرگردان و بی کسی      درودام و دست/ از پیش و از پس

چندین  
هفته ها و دو  
دوره امت کتب

\* \* \*

بیا نا حال یکدیگر بدانیم      مراد هم بچویم از توانیم  
که می بینم که این دشت مشوش      چراگاهی ندارد ایمن/ و غوش  
مگر غضر مبارک پی در آید      زمین صبتش این ره سر آید/  
مگر وقت عطا/ پروردن آمد      که فام لا قدری فردا آمد

هرم  
هفتی کاری می یابد  
ولا

\* \* \*

که روزی رهروی در سرزمینی      بلطمش گفت رفتی همنشینی/  
که ای سالک چه در انبانه داری      بیا دای بنه گور دانه داری  
جوابش داد گفتا دام دارم      ولی سیم رخ می باید شکارم  
بگفتا چون بدست آری نشانش      که از با/ نشانت آشیانش (۱)  
چو آن سرو سبی/ شد کاروانی      ز تاک/ سرو می کن دیده بانی

ره نهی  
رو می  
روان ... چو سخ

\* \* \*

مده جام می و پای گل از دست      ولی غافل می باش از دهر سرمست  
نیازم چه وجد/ آرد بدین ساز      که خورشید غنی شد کیسه پرداز

ولن

۱ - متن قدیم همینطور است که چاپ شده .



۴. لب سرچشمه‌ای و طر فنجونی / نم اشکی و با خود گشت / گویی  
به یاد رفتگان و دوستداران / موافق گگرد با ابر بهاران

• • •

چنان بی‌رحم زده زخم / جلدایی / که گویی خود نبودت آشنایی  
نکرد آن هلم دیرین مدارا / مسلمانان مسلمانان خدا را  
مگر خضر مبارک پی تواند / که این تنها به آن / تنها رساند

نیم : خدای

بدان

• • •

تو گوهر بین و از خرمهر [ه] بگذر / بطرزی کان نگردد شهره یکسر /  
چو ماهی کلک آرم به تقریر / تو از نون و القلم می‌پر من تحریر /

ز طر لقا ... بگذر

تحریر ... تقریر

• • •

رفیقان قدر یکدیگر بدانید / چو معلومست شرح از بر بخوانید /  
مقالات نصیحت گر / همین است / که حکم آنداز / هجران در کین است

بخوانید

تو ... سخنان ابداد

• • •

روان را با خرد در هم سرشتم / وزو / بخشی که حاصل بود کشتم  
فرح بخشی درین ترکیب پیدا است / که مغز / شعرو مغز جان اجزا است  
بیا وز نکست این طیب امتد / مشام جان معطر ساز جاوید  
که این نافه ز جیب چین حورست / نه زان / آهو که از مردم نفورست

وران

لغز

۵۶

## ایضاً له

بیا ساقی آن می که سال آورد	کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که من / بی دل افتادم	وزین هردو بی حاصل افتادم
بیا / ساقی آن می که و جام جم	زند لاف بینای اندر عدم
بدنه تا برویت گشایم / راز	در کامرانی و عمر دراز
بیا ساقی آن کیمیای فتوح	که با گنج قارون دهد عمر نوح
بدنه تا بسگویم به آواز ز	که جشیدگی بود و کاووس کی
همان مرحله است این بیابان دور	که گم شد درو لشکر سلم و نور
بدنه ساقی آن می که مکشش ز جام	به کیخسرو و جم فرستد پیام
دم از سیر این دیر دیرینه زن	ملایی به شاهان پیشینه زن
همان منزلت است این جهان خراب	که دیلمست ایوان افراسیاب
کجا رای پیران لشکر کشش	بکجا شد نگر / ترکش خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد	که کس دخی نیزش نیارد / به باد
چه خوش گفت جشید با تاج و کنج	که یکجگو نیزد سرای سپنج

[۳۷۷]

## وله ایضاً

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند

نیز اگر بر عزم نجیر/جهان ره می کنی

نخیر

با چنین اوج/جلال از پیشگاه مسکت/

جهان و ... سلطنتی

آگهی و خدمت دغای آگه می کنی

با فریب رنگ این نیل خم زنگار فام

کار بر وفق مراد صیقله الله می کنی

[۳۷۸]

## ایضاً له

بهاء الحق و الدین طاب ثواب

امام ممت و شیخ جماعت

چو می رفت از جهان این بیت می خواند

بر اهل فضل و ارباب بلاعت/

به طاعت قرب ایزد می توان یافت

قدم در نه گرت هست استطاعت

به این/ دستور تاریخ وفاتش

برون آراز حروف قرب و/ طاعت

[۳۷۹]

ایضاً له

رحمن لایموت چو آن پادشاه را

دید آنچنان کرو عمل الخیر لایموت

موتش قرین/ رحمت خود کرد تا بود

تاریخ این معامله رحمن لایموت

بسی

و نه ندانم

جانی شریک

## وله ایضاً \*

آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند

کز جور چرخ گشت شتر گریه ها پدید

و نعلی فشت بر سر بجاده قضا

حیزی دگر به مرتبه سروری رسید

آن رند گفت چشم و چراغ انس / منم

و آن چیز گفت نطفه داوودم / و فرید

ای آصف زمانه زهر خدا بگو

با خسروی / که دولت او هست / بر مزید

جهان

داوود ام

آن بهین ... یاد

شاهاروا مدار که مفعول من براد /

اراد

گردد به روزگار تو فعال ما پرید

## ایضال

فساد چرخ نینیم و شنوم می/

کچشمها همه کورست و گوشها همه کر  
بسا کسا که مهر و مهر باشش بالین

به عاقبت زگیل و خشب گرددش/ بستر  
چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا

چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قلندر  
اگر ز آهن و پولاد سور و حصن/ کنی

سواله چون برسد زود اجل بگوید در/  
به روشنی و خوشی ار/ حبش خویش خرم مشو

که ظلمت از پی نورست و زهر زهر/ شکر  
دری که بر تو گشاید در هوا مگشای

رهی که بر/ تو نماید ره هوس مسیر  
دم تو دوست نخواهد کشید/ منت ملم/

ز ر دشمن نخواهند درود رنج میر (۴)

سپر گشت [چو] حایه گرز / اژین دایه	م ۲ ب
زمانه گشت [چو] مادر گرز / اژین مادر /	م ۱ : ۵۴ آ
بهرات اندر چاه است مرنهاده بهمر /	م ۲ ب
بهجاht اندر / زهرمت نا چشیده بهور	م ۱ : ۵۴ آ
غبار چرخ بین و نهاده دور نگر /	م ۲ ب
بساط دهر نورد و لیاس آژ بندر	م ۱ : ۵۴ آ

## وله ایضاً

سلام	به من پیام/ فرستاد دوستی امروز
م: کبی	که ای نتیجه کلکت/ سواد بینایی
۱۳۵۴	پس از دو سال/ که بخت به خانه باز آورد
	چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی
	جواب دادم و گفتم بدار معذورم
	که این طریقه نه خود کامیست و خودرایی
وکیل	ولیکٹ/ قاضیم ائیر گنر کمین کردندست
	به کف قبالة دعوی چومار شیدایی
	که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
پنجم	معالم/ سوی زندان برد [به] رموایی
م: اینچا	بجواب خواجه محصار منست اگر آنجا/
حجت	کمی [نفس] زند از محنت/ تقاضایی
و: قداده	به عون و/ قوت بازوی بندگان وزیر
سودائی	به میلش بشکافم دماغ شیلایی/



## وله ایضاً

گدا اگر گهر پاکه داشتی در اصل	
بر آب قطه شرمش / مدار بایستی	م: سرمستی
ور آفتاب بکردی / فوسم جام زری /	نکردی ... دیش
چرا نمی / ز می خوشگوار بایستی	این
اگر / سرای جهان را سرخرابی نیست	و تو
اساس او به ازین استوار بایستی	
زمانه گره سر / قلب داشتی کارش	در
به دست آصف صاحب عیار بایستی	
چو روزگار کرم این حسود / پیش نداشت <sup>۱</sup>	چو این بنگه عیار
به عمر مهلت او / روزگار بایستی	بهانی از

<sup>۱</sup> گره در صراح اول صحیح این بوده که چو روزگار حسود این زهر پیش نداشت ( ) میبوی

## ایضاً له .

حسود خواجه ما را بگو که بد میبند

و گونه دور جهان جز بدت جزا ندهد

مکن سبزه که هرگز به عقل [و فکر] انصاف

فلک زمام تصور / بدست ما ندهد

به آنک در نظر جم جهان یارایند

به نوک گوهر جام جهان نما ندهد

عود بالله اگر سر بر آسمان ساید

نیز آسمان بده

که پای / در حرم کبریا / ما ندهد

در ... را

«حق» بدست خواجه قوام دین / که فکر

در ... بدست ما بدین رفعا ندهد

## وله ایضاً \*

صبح جمعه مادمین ربیع اول بود /  
 که از دلم غم آن ماهروی شد زایل  
 به سال هفتصد و شصت و چهار از هجرت  
 چو آب گشت به من دل حکایت / مشکل

صبح جمعه پنجم  
 مادمین ربیع الاول

۴ : این

درین و درد و نأسف بجا دهد سودی  
 کنون که عمر به بازیچه رفت و بی حاصل

## ایضاً له

برادر خواجه عادل طاب مشواه  
 پس از پنجاه و نه سال از حیاتش  
 بهموی روضه رضوان سفر کرد  
 خلایق راضی ز افعال و صفاتش

خلیل عادلش / بنوشته / برخوان  
 وز آنجا فهم کن سال وفاتش

۴ : عادل  
 پیرسته

❦ - چاپ نزدیکی ندارد . با چاپ فراد مقابله ده .

## وله ایضاً

سرور اهل عمام شمع بزم/ انجمن

جمع

صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن

و چهار

هفتصد و پنجاه سال/ از هجرت خیر البشر

م : خوردا

مهر را جوزا/ مکان و ماه را خوشه وطن

سادس ماه ربیع الآخر اقلید نیم روز

روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن

۲ شین

مرغ روحش کوههای آسمان/ قدس بود

از دام این

شد سوی باغ بهشت آرام ازین/ دارمجن

## ایضاً له \*

دریغ، خجسته حسن و جوان	گرش بودی طراز جاودانی
دریغ، حسرت، دردا گزین جو	بخواهد رفت آب زندگانی
همی باید بر بد از خویش و پیوند	چنین رفتست حکم آسمانی

مقابلہ و چاپ «دیوان حافظ» از روی نسخه خطی  
 کهنہ فی تاریخ کتابخانہ مجلس شورای ملی بہ شمارہ ۷۹۸۹  
 با چاپ مرحومان محمد قزوینی و قاسم غنی و در بعضی از موارد  
 با چاپہای چہارگانہ پرویز ناتل خانلری ، حسین پژمان  
 بختیاری ، سید ابوالقاسم انجوی ، مسعود فرزاد بہمد روح  
 قدسی صفات و پاک سراینده اشعار بہ پایان رسید . ازین  
 پس فہرست مطالع و قوافی برای آسان یافتن اشعار درج  
 خواہد شد .

\*\*\*

بیست و سوم شہریور ماہ یکہزار و سیصد و چہل و ہشت  
 خورشیدی در کامرانیہ (نیاورانِ شمیرانِ طهران) قلمی شد .

## فهرست مطالع

آصف عهد و زمان ...	۳۶۸	اگر برخیزد از ...	۲۱۰
آن سیه چرده که ...	۱۳	اگر بهبادۀ مشکین ...	۵۸
آن غالیه خط ...	۳۰۵	اگر به کوی تو ...	۲۰۷
آنکک پامال ...	۲۱۱	اگرچه باده ...	۱۴
آنکک رنخسار ترا ...	۵۳	اگرچه عرض ...	۱۵
آن کس که به دست ...	۶۰	اگر رفیق شفیق ...	۱۷۵
آن کیست که ...	۳۸۰	اگر روم ز پیش ...	۵۴
آن کهست کز روی ...	۵۷	اگر شراب خوری ...	۲۰۴
آن یار کزو ...	۵۲	اگر نه باده ...	۵۱
ابر آذاری برآمد ...	۵۵	الا ای آهوی ...	۳۷۵
اثت روائح رند ...	۲۹۶	الا یا ایها الساقی ...	۱
احمدالله علی مبدله ...	۳۲۰	ای بی خبر ...	۳۰۹
از دیده خون ...	۱۳۸	ای پادشه خوبان ...	۲۹۵
از سر کوی نوهر ...	۵۹	ای پسته تو ...	۴۴
زمن جند مشو ...	۲۹۳	ای خورم از ...	۱۵۱
عظم قوام دولت ...	۳۶۹	ای در رخ تو ...	۲۹۷
افسر سلطان گل ...	۲۸۶	ای دل آدم ...	۳۰۳
گر آن ترک ...	۲	ای دل به کوی ...	۲۹۹
اگر آن مژایر ...	۵۶	ای دل ریش ...	۲۰۶

۱۷۹	پیرد از من قرار ...	۳۰۲	ای دل‌گر از آن ...
۳۱۴	بنا با ما مورز ...	۱۶۷	ی سرو ناز ...
۶۱	بقی دارم که گرد ...	۱۶۸	ای صبا نگر بگلوی ...
۶۴	بخت از دهان ...	۱۵۰	ای صبا نکستی از خاک ...
۳۸۶	برادرخواجه ...	۱۵۲	ای صبا نکستی از کوی ...
۳۵۹	بر تو بخوانم ...	۴	ای فروغ ماه ...
۶۶	بر سر آتم که گر ...	۳۱۴	ای قصه بهشت ...
۴۷	بر سر بازار جان ...	۲۹۲	ای که با سلسله ...
۱۶۰	بر نیامد از تمنای ...	۳۰۱	ای که بر ماه از ...
۲۱۵	بشری اذ السلامة ...	۳۰۸	ای که دایم به ...
۳۱۷	بشنو این نکته ...	۳۰۷	ای که در کشتن ...
۲۱۲	بگذار تا به شارع ...	۲۹۸	ی که در کوی ...
۳۱۸	بگرفت کار حسنت ...	۳۰۶	ای که مهر جوری ...
۳۱۱	بلبل ز شاخ ...	۲۸۲	ای اور چشم من ...
۶۳	بوی خوش تو ...	۱۷۴	ای همه شکلی تو ...
۱۴۰	به آب روشن ...	۳۰۰	این خرقه که من ..
۳۱۶	به جان او که کرم ...	۲۲۰	بارها گفته م ...
۳۱۵	به چشم کرده ام ...	۲۱۷	باز آید ساقیا ...
۶۲	به حس و خلق ...	۱۷۶	باز آید رد ...
۱۷۷	به دور لاله قند ...	۱۷۸	باغبان گر پیچ ...
۳۶۶	به سمع خواجه رسان ...	۲۸۳	بالا بلند عشوه گر ...
۳۱۰	به صوت بابل ...	۱۹۷	دمدان که ز ...
۲۱۸	به عزم توبه ...	۳۱۳	مدعی مگویید ...

۳۱۹	تو مگر بر لب ...	۲۰۸	به عهد گل شدم ...
۲۲۱	تو همیچو صبحی ...	۲۱۹	به غیر آنک بشد
۷۴	جان بی جمال ...	۳۱۲	به فراغ دل ...
۱۶۹	جانا ترا که گفتم ..	۶۸	به کوی میکند یارب ...
۷۳	جمال آفتاب هر ...	۳۶۱	به گوش هوش ...
۲۶۳	چو زاهر تراه ...	۲۱۴	به مرگان سپه ...
۲۲۲	چرا نه در پی عزم ...	۳	به ملازمان سلطان ...
۲۸۸	چندانک گفتم ...	۳۸۲	به من پیام ...
۷۲	چو آفتاب می ...	۳۷۸	بهاء الحق والذین ...
۱۸۱	چو بر شکست ...	۲۱۳	بیا تا گل ...
۷۵	چو دست در ...	۴۵۸	بیا ساقی آن آتش ...
۳۵۶	چو سرواگر ...	۳۷۶	بیا ساقی آن می ...
۲۱	چو شمع صیحه دم ...	۱۳۵	بیا که رایت منصور ...
۲۸۴	چو گل مردم به ...	۱۴۹	بیا و حال اهل ... (بیت سوم)
۱۶	چون پیاله دلم ...	۲۱۶	بی تو ای سرو روان ...
۳۷۱	چه بودی اردل ...	۳۷۷	پادشاهان لشکر ...
۲۲۵	حاشا که می ...	۶۵	پیرانه سرم عشق ...
۷۷	حافظ خلوت نشین ...	۶۷	پیش ازینت پیشی ...
۱۶۱	حال خونین دلا ...	۲۹۴	تا جمالت عاشقان ...
۲۲۴	حالیا مصلحت ...	۷۰	تا ز میخانه و می ...
۲۲۶	حجاب چهره جان ...	۳۵۵	ترا که هر چه ...
۲۱	حسب حالی نوشتی ...	۶۹	ترسم که اشک ...
۳۶۵	حسن این نظم ...	۷۱	تنت به در طیبیان ...



۲۶۴	در خرابات معان گر ...	۷۶	حسن بومیشه ...
۲۶۷	در خرابات معان نور ...	۱۹۴	حسن جمال تو ...
۱۷۱	درد عشقی کشیده ام ...	۳۸۴	خسود خواجه ...
۲۶۸	دردم از یارست ...	۲۸۹	خدا را کم فشین ...
۲۷	در نظریازی من ...	۲۲۷	خرم آن روز ...
۱۲۶	در نمازم خم ...	۸۰	خستگان را چه طلب ...
۲۳۶	در نهان خانه ...	۳۶۰	خسرو دادگرا ...
۱۹۸	دو وفای عشق ...	۷۹	خوش آمد گل ...
۸۷	دو مهر هوا که جز ...	۷۸	خوش است خلوت ...
۳۲۴	در همه دیر معان ...	۳۲۱	خوش کرد یاوری ...
۳۸۸	دریغا خلعت ...	۸۱	خوشا دلی که ...
۲۶	دست در حلقه آن ...	۱۸۱	خوشا شیراز ...
۹۱	دلا بسوز که سوز ...	۲۳۰	خیال روی تو بر ...
۱۷۲	دلا رفیق سفر ...	۲۳۱	خیال روی تو چون ...
۱۴۴	دلا یکدم گران ...	۲۲۸	خیز ت از دو میخانه ...
۲۳	دل از من برد ...	۲۲۹	خیز تا مجامه ...
۲۹	دلبر برفت ...	۱۶۲	خیز و در کاسه ...
۸۴	دل ما به دور ...	۱۷۰	دارم از زلف ...
۸۶	دل مجز مهر ...	۳۰	دانی که چنگ و خود ...
۱۶۳	دل ریخته ...	۱۶۶	در آ که در دل خسته ...
۱۸۲	دل رمیده شد ...	۸۲	درارل پرتو ...
۳۶۳	دل متاعی مرد ...	۸۵	درارل هر کو ...
۳۶۲	دل منه بر ...	۱۲۵	درخت دوستی ...

دل می رود ...	۸	راهی بزنی که ...	۹۵
دلی که غیب ...	۹۲	رحمن لایموت ...	۳۷۹
دی با غم ...	۸۳	رسید مژده که آمد ...	۹۴
هوای خصه ...	۴۶	رسید مژده که ایام ...	۳۲
دوستان دختر رز ...	۳۱	بقم به باغ ...	۳۷۴
دوستان وقت ...	۲۳۷	رو بر رهش نهادم ...	۳۳
دوش آگهی ...	۹۳	روح القدس ...	۳۶۴
دوش از جناب ...	۸۸	روز وصل دوستاناران ..	۹۷
دوش با من گفت ...	۱۸۸	روز بهران و شب ...	۹۸
دوش بیماری چشم ...	۲۹۰	روزگاری است ...	۳۲۵
دوش در حلقه ما ...	۸۹	روزگاری شد ...	۲۵۹
دوش دیدم که ...	۲۸	روشنی طلعت تو ...	۹۶
دوش سودای رخت ...	۲۳۴	رونق مهد شباب ...	۵
دوش می آمد ...	۱۲۴	روی بنای و مرا گو ...	۱۵۳
دوش وقت سحر ...	۲۵	ره روان را عشق ...	۲۰۹
دو یار زیر کت ...	۳۲۳	زانی عشق ...	۳۲۸
دیدار شد میسر ..	۲۳۵	زبان خطمه ندارد ...	۲۱۲
دیدم به خواب خوش ...	۱۲۳	ز چشم بد رخ خوب ...	۱۹۶
دیدم به خواب خوش ...	۳۲۲	ز دست کوته خورد ...	۲۵۲
دیده دریا کنم ...	۲۳۳	ز دلبرم که رساند ...	۳۷۲
دیدنی ای دل ..	۲۴	ز کوی یاری آید ...	۳۲۷
دیرست که دلتار ...	۱۳۶	زلف بر باد مده تا ...	۲۵۳
دی شب به سبیل	۲۳۲	زلف در دست (بیت دوم) ...	۲۹۰
		زهی خجسته زمانی ...	۱۳۷

۳۳۴	مهرم هاتف میخانه ...	۳۲۶	زین خوش رقم ...
۲۵۸	مهرم خوشمت ...	۱۰۲	ساقی از ناده ازین ...
۹۹	مرو چان من چرا میل ...	۳۵۷	ساقی انگوت ...
۳۸۷	سرور اهل صایم ...	۱۱	ساقی به نور باده پرافروز ...
۳۳۲	سقمیت سلمی ...	۳۷۰	ساقی بیا که شد ...
۳۳۵	سلام الله ما ...	۱۷	ساقی بیا که یار ...
۳۲۹	سلامی چو بوی ...	۱۰۱	ساقی حدیث سرو ...
۳۳۰	سلامی من دخلت ...	۱۸	ساقیا آمدن عید ...
۳۴	سمن بویان غبار ...	۳۶۷	ساقیا باده که ...
۲۲۳	می سال پیش رفت ...	۶	ساقیا برخیز و ...
۳۵۴	سبته مالامال ...	۳۳۳	ساقیا سایه ...
۱۰۷	شاهد آن نیست که ...	۲۶۲...	سالمای پیروی مذهب ...
۳۸	شاهدان گر دلبری ...	۱۰۳	سازها دفتر ما در گرو ...
۱۵۹	شب قدر ست و طی ...	۳۵	ساده دل طلب جام ...
۳۷	شراب بی غش و ساقی ...	۱۴۲	سپیده دم که صبا ...
۱۸۴	شراب مست می خواهم ...	۱۰۴	ستاره ای بدرخشید ...
۱۰۶	شراب و عیش نهان ...	۳۳۱	سحر با یاد ...
۱۹	شرقی از لب لعلش ...	۲۰۰	سحر به بوی گلستان ...
۲۰	شنیده ام بختی خوش ...	۳۶	سحر بدل حکایت با ...
۳۵۲	شهری است پر کرشمه ..	۱۰۵	سحر چون خسرو خاور ...
۱۰۸	صبا به تهیت پیر ..	۱۸۳	سحر ز هاتف غیم ...
۱۰	صبا به لطف بگو آن	۳۳۶	سمرگه رهروی ...
۳۳۷	صبا چونکست ...	۱۰۰	سرم دولت بیدار ...

۲۴۱	غم زمانه که هیبش	۱۵۸	صبا زمزل جانان ...
۲۸۷	فانجه‌ای چو آمدی ..	۴۰	صبا وقت سحر ...
۲۴۳	فاشی گویم و از گنجینه	۳۸۵	صبحاح جمعه ...
۲۴۲	فتوی پیرمغان حارم ..	۲۵۶	صلاح از ما چه میجویی ...
۳۸۱	فساد چرخ ...	۹	صلاح کار بجا و من ...
۱۸۹	فکر بلبل همه آنست ...	۲۶۶	صفا با غم عشق تو ...
۱۱۲	قتل این کشته ...	۱۹	صوفی از باده به اندازه ...
۱۹۹	قسم به حشمت جواد ...	۷	صوفی بیا که آینه ...
۳۴۲	کتبت قصه ...	۲۵۴	صوفی بیا که خرقه ...
۱۲۲	کسی که حسن رخ ...	۱۸۵	صوفی گلی بچین و ...
۱۱۵	کلاکت مشکین تو ..	۳۹	صوفی نهاد دام و سر ...
۱۹۰	کنار آب و پای بیاب	۲۰۱	طالع اگر مدد دهد ...
۴۵	کنون که در چمن آمد	۱۱۰	طایر دولت اگر باز ...
۳۴۱	که برد به نزد ...	۳۳۸	طفلی هست عشقند ...
۱۱۷	کی شهر ترانگیرد ...	۲۳۹	عاشق روی جوانی ...
۳۸۳	گدا اگر گهر ..	۱۱۱	عشق تو نهال حیرت ..
۱۱۹	گداخت جان که شود ...	۲۴۰	عشق بازی و جوانی ...
۱۵۷	گر بود عمر به میخانه ...	۱۴۱	عشقت نه سر ...
۲۴۶	گرچه از آتش دل ...	۳۳۹	عمر بگذشت ...
۲۴۴	گرچه افتاد ز زلفش ..	۲۵۷	عمریست تا به راه ..
۱۲۰	گرچه برو اعظ شهر ..	۲۳۸	عمریست تا من در ...
۱۹۵	گودرخ نگار من ...	۱۵۶	عیدست و آخر گل ...
۲۴۵	گردست دهد خاک ...	۴۱	علام تر گیس مست ...

۱۲۸	مرا به راندی و عشق ...	۲۶۱	گردست دهد خاکش ...
۲۶۹	مرا عهدیست با جانان ...	۲۴۸	گردست رسد در خم ...
۱۳۳	مرا مهر سپهچشان ...	۱۱۸	گرم از باغ تو ...
۲۷۲	مرا می بینی و در خم ...	۲۴۷	گرم از سرزنش ...
۴۸	مرا می دگر باره ...	۱۱۴	گرمی فروش حاجت ...
۲۷۴	مرحبا طایر فرخ پی ...	۱۲	گفتم ای سلطان خوبان ...
۲۷۸	مزن بردل ز نوک ...	۱۱۳	گفتم غم تو دارم ...
۱۴۵	مژده ای دل که دگر ...	۴۲	گفتم کیم دهان ولایت ...
۱۳۰	مژده ای دل که مسیحا ...	۳۴۰	گفتند بخلاق ...
۲۶۵	مژده وصل تو کوکب ...	۱۲۱	گل بی رخ یار خوش ...
۱۳۲	مسلمانان مرا وقتی ...	۱۷۳	گل عذاری ز گلستان ...
۱۴۳	مطرب عیش عجب ...	۱۱۶	گوهر مخزن اسرار ...
۱۲۹	معاشران ز حریف ...	۳۴۳	لبش می بوسم ...
۱۳۱	معاشران گره از ...	۱۸۷	ما آرموده ایم درین ...
۲۰۳	مقام امن و می بی غش ...	۲۷۷	ما بدین در ز پی ...
۲۷۶	من ترک عشق شاهد ...	۲۴۹	ما بی نمان مست دل ...
۲۵۱	من دوستدار روی ...	۲۵۰	ما پیش خاک راه تو ...
۲۷۰	من که باشم که بر آن ...	۲۷۳	ما حاصل خود دوسر ...
۲۷۵	من نه آن رفتم که ...	۲۷۹	ما ریدان چشم ...
۱۲۷	من و انکار شراب ...	۲۵۵	ما شی دست بر آرم ...
۱۳۴	من و صلاح و سلامت ...	۲۷۱	ما نگوئیم بد و میل ...
۱۶۴	منم که دیده به دیدار ...	۱۸۶	مجمع خوبی و لطافت ...
۳۴۵	می خواه و گل افشان ...	۳۴۴	مخمر بجم عشقم ...

۱۹۱	هاتی از گوشه میخانه ...	۲۸۵	می‌سوزم از فراقه ...
۲۸۱	هر چند پیر و ...	۳۴۷	نسیم صبح سعادت ...
۹۰	هر که را با خط سبزه ...	۱۵۴	نصیحتی کنست بشنو ...
۵۰	هر که شد محرم دل ...	۱۴۷	نفس باد صبا ...
۳۴۸	هزار جهد بکردم ...	۱۴۸	نقد صوفی نه همه ...
۲۰۵	هزار دشمن اگر ...	۴۹	نقد ها را بود آریا ...
۱۶۵	هزار شکر که ...	۲۸۰	نماز شام غریبان چو ...
۳۴۹	هواخواه توام ...	۳۷۳	نوبهار مست بر آن ...
۴۳	یاد باد آنکه زما ...	۳۵۳	نور اهدا نمایدت ...
۱۳۹	یاد باد آنکه نهانت ...	۳۴۶	نوش کن جام ...
۱۹۲	یارب این تو گل ...	۱۴۶	نه هر که چهره بر ...
۳۵۱	یامیسا یحاک ...	۱۹۳	نیت کس را ز کند ...
۱۵۵	یوسف گم گشته ...	۲۹۱	وصال او ز عمر ...
		۳۵۰	وقت را غنیمت ...

## فهرست قوافی

۳۷۸	... شیخ جماعت	۹	... نغمه ریاب بجای
۲۰	... که بتوان گفت	۳	... مر آن گنای را
۳۷۹	... الخیر لا یفوت	۲	... سمرقند و بخارا را
۱۰۶	... هر چه بادا باد	۸	... خواهد شد آشکارا
۹۲	... هر چه بادا باد	۷	... می لعل فام را
۹۷	... روز گاران یاد باد	۶	... غم ایام را
۷۳	... خوبت خوبتر باد	۱۰	... توداده ای مارا
۱۰۹	... کار فراموشش باد	۵	... بپیل خوش الحان را
۷۶	... لاله گون باد	۴	... چاه ز تخمدان شما
۷۱	... آزرده گزند مباد	۱۱	... جهان شد به کام ما
۱۳۹	... کلامی نفرستاد	۱	... ولی افتاد مشکاها
۶۵	... بنهفتم به در افتاد	۱۲	... کند مسکین غریب
۵۳	... به من مسکین داد	۱۶	... پیمانه بسوخت (بیت دوم)
۳۶۳	... کجا خواهد گشتاد	۱۸	... مرواد از یادت
۳۶۴	... طارم ز برج د	۱۴	... که محاسب تیزست
۱۲۵	... ریج بی شمار آرد	۱۳	... دل خرم یا اوست
۱۲۲	... از بصر دارد	۱۵	... دهان پر از عریست
۸۴	... چو لاله داغ دارد	۱۹	... سیر ندیدیم و برقت
۶۰	... جم مدام دارد	۱۷	... بار در گرفت

۱۴۲	... بر بختان گیرد	۹۲	.. چه غم دارد
۸۶	... ولیکن در نمی گیرد	۶۱	.. به خون او غوان دارد
۸۲	به همه عالم زد	۱۰۷	.. بدش که آتی دارد
۱۰۵	... در امیدواران زد	۱۴۳	.. راه به بجایی دارد
۹۵	... گران توان زد	۷۴	.. که جان ندارد
۱۰۲	... شرب مدام اندازد	۹۶	.. رونق گیاه ندارد
۸۳	... کزین بهتر نمی ارزد	۵۱	.. ما زجا پیرد
۱۴۴	... بهتر نمی ارزد	۴۸	.. بنمود می دستبرد
۵۴	... به کینه برخیزد	۱۳۴	.. این گمان نبرد
۶۲	... کار ما نرسد	۳۶	.. با من چها کرد
۱۳۳	... دیگرگون نخواهد شد	۱۴۰	.. را زیارت کرد
۱۴۷	... جوان خواهد شد	۲۹	.. حقه باز کرد
۹۸	... اختر و کار آخر شد	۲۱	.. کار و بار خواهم کرد
۱۰۴	... رفیق و مولس شد	۲۳	.. بازی توان کرد
۷۷	... با سر پیمانه شد	۲۶	.. باد صبا نتوان کرد
۳۶۶	... صبا باشد	۲۴	.. وفادار چه کرد
۷۸	... همع انجمن باشد	۳۱	.. کار به دستوری کرد
۱۱۷	... گفتیم و همین باشد	۴۶	.. مگر توانی کرد
۹۰	... نهاد تا باشد	۴۳	.. ما شاد نکرده
۱۲۱	... عقل و کفایت باشد	۳۳	.. یکت نظر نکند
۱۴۸	... شایسته آتش باشد	۲۹	.. رفیق سفر نکرده
۸۷	... چندان عجب نباشد	۳۵	.. بیگانه نمایی کرد
۸۰	... شرط مروت نباشد	۴۰	.. در کاری آورد



۳۴	... یسئیرند پستانند	۷۹	... بجز ساغر نباشد
۲۷	... دگر ایشان دانند	۱۲۱	: بهار خوش نباشد
۳۸	... در ایمان کنند	۱۱۹	.. آرزوی خام و تشد
۴۲	... گویی چنان کنند	۸۸	.. عشرت اشارت آمد
۳۰	... که تعزیری کنند	۱۱۱	.. کمال حیرت آمد
۴۱	... لعل تو هوشیارانند	۱۴۵	.. سبا باز آمد
۴۷	... کوی رندی بشنوند	۱۰۸	.. نای و نوش آمد
۳۷	... کنندشان بجهند	۱۰۰	.. خسرو و شیرین آمد
۱۳۹	... چهره ما پیدا بود	۱۴۶	.. سازد سکندری داند
۱۰۳	... دهای ما بود	۳۲	.. هم نخواهد ماند
۷۰	... پیرمغان خواهد بود	۵۰	.. در انکار بماند
۶۷	... شهره آفاق بود	۲۲	.. به تو پیغای چند
۱۲۴	... محزذه سوخته بود	۴۴	.. بکک شکر بخند
۱۱۸	... بیم چه شود	۲۵	.. آب حیاتم دادند
۱۱۶	... نشان است که بود	۲۸	.. به پیمانه زدند
۱۲۳	... به دولت حواله بود	۴۹	.. پی کاری گیرند
۶۸	... شمع و مشعله بود	۱۱۴	.. دفع و با کند
۸۹	... سلسله روی نبود	۱۲۸	.. هم غیب کند
۵۲	... ز عیب بری بود	۱۱۵	.. که آزاد کند
۱۳۲	... گرمشکلی بود	۵۲	.. نکو کاری کند
۸۵	... همدم بجای بود	۹۱	.. صلح بلا بکند
۱۱۲	... تو تفصیر نبود	۱۱۰	.. وصل فراموش بکند
۳۵	... نهاد من به سجود	۹۹	.. بدست من نمی کند

۱۲۹	... مخلصانه یاد آرید	۳۶۹	.. فلک ببرد
۵۵	... که می گوید رسید	۱۳۸	.. نبینی چها رود
۱۳۵	... به مهر و ماه رسید	۳۷۱	.. کمال آورد
۶۳	... خبر آشنا شنید	۷۵	.. با سر عتاب رود
۱۳۱	... و صله اش دراز کنید	۵۹	.. آن خبر به خجالت رود
۱۵۲	... جانی بهمن آر	۸۱	.. بی خبر نرود
۱۵۸	... خبر دریغ مدار	۱۰۱	.. غمگانه می رود
۱۵۰	... مرده دلدار بیار	۱۴۱	.. جانی دگر شود
۱۵۶	... ماه و می بیار	۶۹	.. به عالم مهر شود
۱۴۹	... معنی بسیار (بیت سوم)	۱۲۰	.. سالوس و مسلمان نشود
۱۵۹	... مطلع الفجر	۳۸۴	... چرا ندهد
۳۸۱	... گوشها همه کر	۶۴	... نهام نمی دهد
۱۵۷	... نکم کار دگر	۱۲۶	... محراب به فریاد آید
۱۵۱	... رویت بهار عمر	۱۱۳	... گفتا اگر بر آید
۱۵۵	... گلستان غم غور	۷۲	... هزار لاله بر آید
۱۵۴	... بگویندت پذیر	۶۶	... که غصه سر آید
۱۵۳	... به جان خود درگیر	۱۳۷	... صمگساز باز آید
۱۶۶	... در آید باز	۵۶	... سرم باز آید
۱۶۱	... که بجوید بار	۱۳۰	... بوی کسی می آید
۱۶۲	... سر خاک از انداز	۵۸	.. ریا نمی آید
۱۶۵	... یا دلم دمساز	۹۴	مهرش گل است و تپید
۱۶۴	... کردگار بنده نواز	۳۸۰	شتر گره ها پدید
۱۶۷	... لحظه صد نیاز	۳۶۲	وهداری ندید

۱۹۱	... گنه می‌بخوش	۱۶۰	... آشام هنوز
۱۸۶	... خطایا بدش	۱۶۳	وصع و رنگ آمیز
۱۸۲	... چه آمد پیش	۱۷۳	... همان مارا پس
۱۸۷	... ورطه رخت خویش	۱۷۲	... پیکت راحت پس
۱۷۴	... شکر خای تو خویش	۱۶۹	... کند بلا مپرس
۱۹۰	... گل عناری خویش	۱۷۱	... چشیده ام که مپرس
۱۹۳	... ترسی ز قصاص	۱۷۰	... سامان که مپرس
۱۹۴	... خوب ماه ارم	۱۶۸	... مشکین کن نفس
۱۹۵	... راست فناد در غلط	۱۷۵	... گر مابه و گلستان باش
۱۹۶	... بسی به ما حافظ	۱۷۶	... اسرار نهان باش
۱۹۸	... رندانم چو شمع	۱۷۷	... همدم صبا می باش
۱۹۹	... مال و بجاه نزاع	۳۸۶	... از حیانش
۱۹۷	... به همه اطراف شعاع	۱۸۵	... خوشگوار بخش
۲۰۰	... کنم علاج دماغ	۱۷۸	... صبر بلبل بایندش
۲۰۱	... بکشد زهی شرف	۱۸۹	... کند در کارش
۲۰۲	... داستان عراق	۳۵۹	... در بخشش
۳۶۸	... شرح بعلق	۱۸۴	... شرو شورش
۲۰۳	... زهی توفیق	۱۸۱	از زوالش
۲۰۵	... دشمنان ندارم ناکت	۱۸۰	... تازه شد بجانش
۲۰۴	... به غیر چه ناکت	۱۹۲	... حدود چمنش
۳۵۱	... در بر ناکت	۱۸۸	... سرت می فروش
۲۰۶	... عیروم الله معک	۱۷۹	... سیمین بنا گوش
۲۰۱	... خوب	۱۸۳	... می دلیر بنوش

۲۲۱	... چون همی سپرم	۲۰۷	... من بد اصول
۲۷۰	... خاکت درت تاج سرم	۲۸۵	... شد زایل
۲۶۳	... سو گند می خورم	۲۰۹	... رهش کردم سبیل
۲۷۸	... قد و بالایت بپریم	۳۶۵	... گویند دلیل
۲۶۴	... بیکاده روان دربارم	۲۷۴	... بار بجاراه کدام
۲۴۸	... به جوگان تو بارم	۲۴۰	... همدم و شرب منام
۲۸۰	... غریبانه قصه پردارم	۲۳۹	... غم به دعا خواستام
۲۶۵	... دام جهان برخیرم	۲۱۹	... چه طرف بر بستم
۲۲۲	... بار خود باشم	۲۶۰	... صورت جهان می بستم
۲۳۱	... به سوی روزن چشم	۲۱۷	... دها گوی دولتم
۲۵۱	... می صاف بیفشم	۲۴۳	... هر دو جهان آزارم
۲۴۶	... می خورم و خاموشم	۲۵۳	... تا لکنی بنیادم
۲۴۷	... نرود از پیشم	۲۶۲	... حرص به زندان کردم
۲۳۷	... این و بجان بنیویشم	۲۷۲	... زیادت می شود مردم
۲۱۵	... غایبه النعم	۲۳۲	... بر آب می زدم
۲۳۸	... در نیک نای می زدم	۲۸۱	... ناتوان شدم
۲۲۳	... مغان کترین منم	۲۳۰	... نگاری ندیدم و نشنیدم
۲۳۳	... خویش به دریا فکنم	۲۳۶	... نعل در آتش دارم
۲۲۶	... بچهره پرده بر فکنم	۲۶۹	... مهر جان خویشی دارم
۲۷۵	... کار چنین کتر کنم	۲۴۴	... از کرمش می دارم
۲۶۶	... نامه شبگیر کنم	۲۵۲	... لا یسدان شر مسازم
۲۳۴	... این بجنون کنم	۲۶۱	... خط عاری بننگارم
۲۱۶	... عارض مومن چه کنم	۲۴۵	... خط نگاری بنگارم

۲۱۳	... نو در اندازیم	۲۱۸	چه چاره کنم
۲۵۴	خط بطلان به سر کشیم	۲۲۵	... این کار کی کنم
۲۲۸	مرادی طلبیم	۲۵۹	... اهل دولت می کنم
۲۵۵	چاره زبانی بکنیم	۲۷۶	... دیگر نمی کنم
۲۷۶	... خود ازرق نکنیم	۲۶۷	... و کجا می بینم
۲۲۰	... نه به خود می بوم	۲۴۱	... ارغوان نمی بینم
۲۵۸	... از پیاله می جویم	۲۱۴	... درد بر چینم
۲۸۸	... مسکین هریبان	۲۱۰	... وصل گل چینم
۲۸۷	... لبست به محسته جان	۲۲۴	... خوش بنشینم
۲۸۵	... یارب بلا بگردان	۲۲۷	... پی جانان بروم
۲۸۹	... بی سامان مپوشان	۲۳۵	... وز روزگار هم
۳۸۷	... قوام الدین حسن	۲۶۸	... جان لیز هم
۲۸۲	... بنوشان و نوش کن	۲۱۱	... قلمش می خواهم
۲۸۳	... زلف دراز من	۲۴۹	... هم نفس بهام باده ام
۲۸۴	... تابه دامن	۲۵۰	... به یک سو نهاده ام
۲۸۶	... بر سر و و من	۲۵۷	... به یک سو نهاده ام
۲۹۱	... که آن به	۲۷۷	... به پناه آمده ام
۲۹۰	... یعنی چه	۲۷۹	... آماج می پنداشتم
۳۶۱	... لا اله الا الله	۲۵۶	... سلامت را دعا گفتم
۲۹۲	... دیوانه یواز آمده ای	۲۷۳	... ره سخاوت نهاده ام
۲۹۳	... مونس قلب رمیده ای	۲۴۲	... به یار دست و دیم
۳۴۴	... مجلس نداده آن	۲۲۹	... به از خوار و بدم
۳۴۳	... رده ام بچ	۲۱۲	... تاج آب دریم

۳۳۹	... به پیری برمی	۳۳۹	... بر افتاب انداختی
۳۷۳	... گل باشی	۳۱۳	... درد خود پرستی
۳۴۸	... قرار من باشی	۳۰۵	... هستی مادر تنوشتی
۳۰۳	... قارون باشی	۳۰۴	... ز رویت روایتی
۳۲۶	... گلزار می کشی	۳۸۳	... مدار بایستی
۳۳۰	... تو اها ما الاق	۳۲۲	... لی قرنی بنادی
۳۴۲	... آمد ز خنثاکی	۳۲۲	... مهران سر آمدی
۳۷۰	... خرافات تا به کی	۳۵۳	... عشق سرمندی
۳۱۰	... آخر الدواء الکی	۳۳۱	... المصطفی خداوندی
۳۳۵	... المثنی والمثل	۳۱۶	... بدگوش آن بودی
۳۵۱	... محرومت خط ملالی	۳۷۱	... ارچنان بودی
۳۱۸	... حسن را زوالی	۳۵۶	... هر گلی بخاری
۲۹۴	... محالت در بلا	۳۵۵	... عاشقان داری
۳۱۴	... آواز بلبل	۳۳۷	... بونی او داری
۳۷۲	... همی کند کرمی	۳۱۴	... دیرینه داری
۳۰۰	... می ناب اولی	۲۹۸	... بهای داری
۳۲۸	... بیابان بجای	۳۰۶	... جدایی داری
۳۴۱	... جم به جای	۳۲۵	... دختران می داری
۲۹۶	... بیان گزافی	۳۵۲	... می گشاید ...
۳۵۴	... خط را همدی	۳۳۸	... سعادت بی دریغ
۳۴۰	... به از آبی	۳۲۱	... شکوه آوری
۳۲۰	... حسن ایلخان	۳۰۸	... بیست معذرت
۳۵۰	... دم است تا دانه	۳۲۱	... فدای خودی

۳۳۳	.. خود تو بگوی	۳۶۷	... بقا گردانے
۳۱۱	. مقامات معنوی	۳۸۸	. طراز جاودانے
۳۳۴	. این درگاہی	۳۴۷	... زمان کہ تودانے
۳۵۷	. نزد ماہی	۳۶۰	... هنر ارزانے
۲۹۷	. صد حکمت الہی	۳۴۹	. بنوشته میخوانے
۳۰۲	. حیران بہ درآپی	۳۴۶	... اردل بر کنی
۲۹۵	. کہ بازآپی	۳۱۷	... روری نہادہ کنی
۳۲۱	. بادہ و دفتر جانی	۳۰۷	... و محابا نکنی
۳۱۵	. نقش ہستہام جانی	۳۷۷	... جہان روی کنی
۳۷۵	. بسیار آشنائی	۲۹۹	... کاری نمی کنی
۳۲۹	. دیدہ و روشنائی	۳۲۳	... گوشہ پختی
۳۸۲	. سواد بینائی	۳۱۹	... ہمہ از خود بینی
۳۴۵	... چہ می گوئے	۳۳۶	... معصتا با قرینی
۳۱۲	... ہمہ عمرهای و ہوئے	۳۰۹	... کی راہبر شوی

### چند توضیح و تصحیح

مقالہ : درین نسخہ کاتب دو غزل را مکرر نقل کرده است و ہر نقل صورتی و روایتی مختلف با دیگری دارد و این خود دال است براینکہ در عصر نزدیک بہ حافظ نسخا حتی دو یکہ نسخہ غزلها را بہ تفاوت می شناسند و نقل می کردند . نگاہ کنید بہ غزلیای ۲۴۵ و ۲۶۱ و ۲۵۷ و ۲۶۰ .

\* آیاتی کہ در چاپ فروتنی نبوده است در حاشیہ ہر غزل تصدیق شدہ است .

ص ۱۹۲ بیت اول : بہ اشارت دکتر پرویز لائل خانلری «خون جم» درست شد .

ص ۱۹۲ بیت سوم ( حاشیہ ) : ہر ... شد .

ص ۹۲ بیت چہارم ( حاشیہ ) : سوی ( در چاپ فروتنی ہمہای زلف دو نسخہ اساس ) .

ص ۱۹۲ بیت ششم : بنوشد غلط و ہر بیوید « درست است .

# کتابهای دیگر از مصحح این کتاب

## تصحیح متون زبان فارسی

- ۱ - اسکندرنامه . تهران ، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳ .
- ۲ - آورد الاحیاء و اصول الادب : تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی (جلد دوم) . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ .
- ۳ - تاریخ کاشان : تألیف عبدالرحیم خراسانی ، با تعلیقات الذیاریه صالح ، تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۶ (چاپ دوم) .
- ۴ - تاریخ جدید یزد : تألیف احمد بن حسین کاتب . تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۵ .
- ۵ - تاریخ یزد : تألیف جعفر بن محمد جعفری . تهران ، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳ (چاپ دوم) .
- ۶ - جامع سفیدی : تألیف محمد سفید مستوفی باقی ، (جلد ۱ و ۲) ، تهران ، اسدی ، ۱۳۴۰-۱۳۴۲ .
- ۷ - حالات و سخنان شیخ ابوسعید : تألیف یکی از اصفا د او . تهران ، لروشن ، ۱۳۴۱ (چاپ دوم) .
- ۸ - کفر و کزازی (متن قدیم - ابرن ششم هجری) . تهران ، بنیاد فرهنگی ایران ، ۱۳۴۶ .
- ۹ - دیوان نیشه مدینه : تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۸ .
- ۱۰ - ذخیره حواریه : تألیف اسماعیل بن حسن جرجانی ، یا همکاری محمد بنای دانش بروه (جلد اول) . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۵ (جلد دوم زیر چاپ است) .
- ۱۱ - سره : تألیف ابوظاهر سمرقندی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۲ (چاپ دوم) .



۱۲ - عرائس الجواهر و نفائس الاطائب : تأليف ابوالقاسم کاشانی .  
تهران ، انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۴ .

۱۳ - قرغ نامه : تأليف ابوبکر مطهری جالی بزدی . تهران ، اسیر کبیر ،  
۱۳۴۶ .

۱۴ - فردوس المرشديه فی اسرار المبعديه : تأليف محمود بن عثمان .  
تهران ، طهوری ، ۱۳۳۰ .

۱۵ - قدیه (در مزارات صوفیه) . تهران ، طهوری ، ۱۳۳۴ .

۱۶ - گزیده : تأليف ابوالنصر طاهر بن محمد المغانفاهی . تهران ، دانشگاه  
ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۷ .

۱۷ - مسالك و مسالك اصطخری (ترجمه قدیم فارسی) . تهران ، دانشگاه  
ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۹ (چاپ دوم) .

### رسالات از آثار قدما

۱ - آهاز و انجام : تأليف خواجه نصیر طوسی تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۳۵ .

۲ - بیان الصناعات : تأليف مهیش تفلیس . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۹ .

۳ - الیس العاشقین : تأليف حسین ایوردی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۷ .

۴ - پند نامه : تأليف ابومنصور یامرد بدی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۱ .

۵ - تاریخ کبیر (چند فصل آن) : تأليف جعفر بن محمد جعفری . تهران ،  
فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۹ .

۶ - تاریخ مختصر امهات : تأليف نذیر الملک . تهران ، فرهنگ ایران  
زمین ، ۱۳۴۴ .

۷ - تذکره جلالی : تأليف عبدالغفور طاهری . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۴ .

۸ - جامع الخیرات (وقفنامه سید زین الدین حسینی بزدی) ، با همگذاری  
محمد تقی دانش پژوه . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۰ .

۹ - چارتیخت : منظومه ، روحین ایوردی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۳ .

۱۰ - رساله در عشق ، اثر صیف الدین باخری . تهران ، مجله دانشکده تربیت  
تهران ، ۱۳۴۰ .

۱۱ - رساله اصول خطوط سه : تأليف فتح اسمیر زاری . تهران ، فرهنگ

ایران زمین ، ۱۳۴۰ .

- ۱۲ - رمز النواحين : منظومه رسی کلشانی . تهران ، مجله وحید ، ۱۳۱۵ .
- ۱۳ - سفرنامه تهران به شیراز نظام الملک ، نوشته النعم الملک . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۲۱ .
- ۱۴ - سفرنامه بهستان و خراسان : از محمد ابراهیم خداپسندلو . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۴ .
- ۱۵ - سفرنامه کنگل لوات در کتاب استرآبادخانه . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۷ .
- ۱۶ - سوانح فی المثنی : اثر احمد غزالی . تهران ، مجله دانشکده ادبیات ، ۱۳۱۶ .
- ۱۷ - شرایط سربیدی : اثر ابو جعفر محمد کاتب . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۱۶ .
- ۱۸ - عرض سپاه اوزون حسن : تألیف جلال الدین دوائی . تهران ، مجله دانشکده ادبیات ، ۱۳۳۵ .
- ۱۹ - فصل در عرفان : اثر محمدالدین استخری . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۱۶ .
- ۲۰ - قواعد شرب و قسمت و طریقی تقسیم آب هرات : تألیف قاسم ابونصری هروی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۴۴ .
- ۲۱ - تاریخ اوفات : منظومه تاج الدین نسائی . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۹ .
- ۲۲ - کتاب سوغات بید : از عبدالوهاب طراز . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۹ .
- ۲۳ - کمال الداری . تهران ، مجله بروسیای تاریخی ، ۱۳۴۷ .
- ۲۴ - گزارش سعادت : منوی میرزا محسن قاضی . تهران ، مجله وحید ، ۱۳۱۶ .
- ۲۵ - سنده الحیره : تألیف بورانه آشپز شاه عباس . تهران ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۳۲ .
- ۲۶ - عداية السعیدین الی حکایة العریق . تألیف فضل الله حسینی .
- عربی . باستانداری ایرانی میثودسکی ، تهران ، دانشکده تهران ، ۱۳۵۸ .

## ايرانشناسی

- ۱ - راهنمای محیفات ایرانی ( زیر چاپ است )

## کتاب و کتابشناسی

- اول - کتابداری . با همکاری حسین بنی آدم ، هوبلک عبد .

- ۱- علی اکبر جانا ، تهران ، اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش ، ۱۳۱۹ .
- ۲- میرکتاب در ایران . تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۴ .
- ۳- فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملک ، با همکاری محمدتقی دانش پژوه احمد بنزوی ، محمد باقر حجی و طالقانی ( زیر چاپ ) .
- ۴- فهرست کتابهای چاپی فارسی کتابخانه دانشگاه هاروارد ( که توسط نسیب زویه تنظیم و چاپ شده ) ، چاپ دانشگاه هاروارد ، ۱۹۶۴ ( باصفحه عنوان به انگلیسی ) .
- ۵- فهرست مقالات حقوقی ، با همکاری یوسف موسی زاده نصیح و ابراهیم مهدائیس . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۰ .
- ۶- فهرست مقالات فارسی ، دو جلد . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۰-۱۳۴۸ ( چاپ دوم چند اول زیر چاپ است ) .
- ۷- فهرست نامه کتابشناسیهای ایران . تهران ، دانشکده ادبیات ، ۱۳۴۲ .
- ۸- کتابشناسی ده ساله ۱۳۳۳-۱۳۴۲ کتابهای ایران ، با همکاری حسین بنی آدم . تهران ، انجمن کتاب ، ۱۳۴۷ .
- ۹- کتابخانه های ایران . تهران ، اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش ، ۱۳۴۴ .
- ۱۰- کتابشناسی خوزستان ( زیر چاپ ) .
- ۱۱- کتابشناسی اردوسی . تهران انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۷ .
- ۱۲- کتابشناسی فهرستهای نسخه های فارسی در دنیا . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ .
- ۱۳- کتابهای ایران ( با همکاری محاسن فرزانة پور ، محمد ابراهیم زندی ، حسین بنی آدم ، علی اکبر جانا ) . دوازده جلد . تهران ، انجمن کتاب ، ۱۳۳۳-۱۳۴۵ .

## آثار دیگر

- ۱- امتداد و مدارك چاپ شده درباره جمال‌الدین اسدآبادی ، با همکاری دکتر اصغر مهدوی . تهران ، دانشگاه تهران ، ۱۳۴۲ . ( هدیه علی اصغر مهدوی به دانشگاه ) .

۲ - خاطرات ظهیرالدوله ( زیر چاپ ) .

۳ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه . تهران : امیرکبیر ، ۱۳۴۰ .

۴ - سواد و بیاض ( مجموعه مقالات ) . تهران : دهخدا ، ۱۳۴۴ ( جلد اول ) .

۵ - فهرست اعلام و لغات عالم آرای عباسی ( غنیمت چاپ دو جلدی ) .

تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۵ ( چاپ دوم زیر چاپ است ) .

۶ - میرزا تقی خان امیرکبیر ، تألیف عباس آلیان آشتیانی . تهران : دانشگاه

تهران ، ۱۳۳۹ ( هدیه دکتر امیر مهدوی به دانشگاه ) .

۷ - کفر فارسی معاصر . تهران : معرفت ، ۱۳۳۰ .

۸ - ولایع الشروع ( زیر چاپ ) .

۹ - یادداشت‌های لزویی ، تألیف محمد لزویی ، نه جلد . تهران : دانشگاه

تهران ، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۷ ( جلد اول سه چاپ و جلد دوم دو چاپ شده است ) .

۱۰ - یادگار زندگانی ، نوشته حسین امین‌الطرب . تهران : مجله یسما ،

۱۳۱۱ .

## مقالات

در ساحت ادبی و تاریخی و کتابشناسی و انتقاد کتاب که اهم آنها در مجلات

یاسا ، سخن ، دانشگاه ، ادبیات تهران ، فرهنگ ایران زمین ، راهنمای کتاب ،

دانش مندرج است و صورت آنها را در « فهرست مقالات فارسی » میتوان دید .

## مجلات و نشریات ادواری

۱ - فرهنگ ایران زمین ، ۱۱ جلد از سال ۱۳۳۳ بهمد ( جلد یازدهم زیر

چاپ است ) .

۲ - راهنمای کتاب ، صاحب امتیاز احسان یارشاطر ، از سال ۱۳۳۷

۱ سال دوازدهم زیر چاپ است ) .

۳ - مهر ( صاحب امتیاز معین موثر ) ، از سال ۱۳۳۱ - ۱۳۳۳ (

۴ - کتابچی بهد ( تشریف‌انجمن ناشران ) ، ۱ سال ( ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ ) .

نخاسته یافته است .

## زیر نظر

۱ - مجموعه کتابشناسی‌های موضوعی زبان فارسی ، انجمن کتاب ( ۱ - کتابشناسی

- آموزش و پرورش، تألیف حسین بنی‌آدم، تهران، ۱۳۴۶. ۲- کتابشناسی ده ساله کتابهای ایران، تهران، ۱۳۴۷. ۳- کتابشناسی نوشته‌های فارسی برای کودکان و نوجوانان، تألیف حسین بنی‌آدم، تهران، ۱۳۴۷.
- ۲- نسخه‌های خطی، نشریه کتابخانه مرکزی، یاهنگاری محمدتقی دانش‌پژوه، ۵ جلد، از سال ۱۳۲۹-۱۳۴۶ (دفترششم زیر چاپ است).
- ۳- کتابداری، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، از سال ۱۳۴۰ (دفترهای اول و دوم).
- ۴- «سئون و تحقیقات» (مجموعه انتشارات مستقل فرهنگ ایران‌زمین که تاکنون یازده جلد از آن انتشار یافته است).
- ۵- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، با همکاری محمدتقی دانش‌پژوه، علی‌تقی منزوی و تحریر احمد منزوی، جلد‌های ۱۱-۱۵، ۱۳۴۷-۱۳۴۹.
- ۶- یادنامه ایرانی‌منورسکی: زیر سنجی منوی و ابرج‌انشار، تهران دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.



Publications de Farhang-e Iran-Zamin

---

# **DIVÂN-e KOHNE-ye HÂFEZ**

Édité Par

**İraj Afshar**

Tehran - 1369